



۱۵۷۶

عبد الکریم اسماعیل ،
[تاریخ حکمرانان افغان و گابل و خارا و سیمو و خوقند .
بتصنیع شارل شفر . پاریس ، لوهو ، ۱۸۷۶]

Mir Abdoul Kerim Boukhary
Histoire de l'Asie Centrale
ص.ع. بخراسمه
(۱۱۱ ج)
۱. آسیای میانه — تاریخ . ۲. افغانستان — تاریخ
I. Scherfer, Charles, éd. II.
Histoires de l'Asie Cen-
trale.

DK۸۷۶/ع۲

کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت

شماره ترتیب توقفه

ملاحظات

۱۵۷۶

۷

۱-۲

۱۵۷۶

عبد الكريم اساعيل،
[تاريخ حكمرانان افغان و كابل بخارا و خوار و خرمقند .
۱۵۷۶ / ع ۱]

Mir Abdoul Kerim Boukhary
Histoire de l'Asie Centrale
تاريخ
۱. آسياي ميانه - تاريخ . ۲. افغانستان - تاريخ
I. Scherfer, Charles, ed. II.
Histoire de l'Asie Cen-
trale.

۱۵۷۶ / ع ۲

کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب _____
اسم مؤلف _____
خطی _____
چاپی _____
موضوع _____
شماره دفتر ثبت ۱۵۷۶
شماره ترتیب در قفسه V
ملاحظات ۱-۸

10/15
1-2







بسم الله الرحمن الرحيم

در سنه هزار و دویست و دو و اتفاق میرزا محمد یوسف بن صدوقی رجب بای
 این بای کیشی بخاری بغان المینی گری از بخارا حاکم اسلامبول پناه مستور و از
 انجا پناه دوین بسره و بقدان و اسحاق در و سحر و از وقت و شعی و اسلمیه
 و ادره در آفراده رجب اعلی دار السلطنه اسلامبول شدیم در باغچه چایو میدا نین
 بقرناق سعید افندی سکی دادند کمال عزت و حرمت در حق بایان کردند مدت
 یکسال که افتاد بعد از تسایر تقدیرات و امر رانی المینی و انیا محسن و نیز اتباع
 این خیر گلم بطاعت مشهوره مرحوم شدند خیر مدت دید در تحیر ماندم بعد از تقدیرات
 ازلی در منزل جناب بنگارش موافق منت سفیر آخر دولت عتیقه و صفا کاج
 واقع شدند چون تعریف و توصیف و غریب نوآوری و مروت و جوانمردی که رسم آباء
 و اجداد اوست از دوست و دشمن و خاص و عام شنوده شد

(ختم)

سخاوت

DK ۸۷۴/۲۲

(۲)

سخاوت همیشه عالیه قامی دینی طبع و فرموده و علم و بخشش که قتل و دولت بهم فرست نمیرا بدعا کن خشم مقدود	سبب خصایص بحی الطفاصی بنو علی زردی ادنی غلامی زرد بر ابلق دور ان کلامی سخن آقصر بود خیر الکلامی
---	--

دائمه در آرزوی ملاقات آنجناب بودم تا او بود که بعد از مدتی شرف حضور باهر
 التور کشید و اسعد الساعات بسر کردید

(ختم)

اسعد الساعات دیدم گلشن حسن جمال زرد و جوهر عصر دیدم تا دور ان دهر که زنجیر و دستان خود همین باشد امید چون که از دشت لقی بنویس و ذکر حق دهم	همه شد میر آخچه جستم از ثواب ماه کیستی ترا ده اینچنین در خوشاب و اعی و بیکل یقیم دوستدار فی قیاب دولت و اقبال عمر و قدرستی کامیاب
---	--

دوستان چون شادینند بملکی کردند سرور
 در صبح و در مسافر دلمی این دعا

چون خواهم آنجناب را بر احوالات ممالک و پادشاهان که از سنه ۱۱۶۰
 در ممکت فراموش و بعضی حنده وستان از افغان و غیره و ممالک توران زمین
 پادشاه بوده اند و الوقت هستند و بعضی از احوالات جهان و جهانسان مرام بود
 این کینانی بضاعت از ایام شبانی تا الان دائم سیاحت و جملات کردی و شرف
 مجلس بزرگان و علماء و فضلا و ارباب حکم را در یافته ام اکثر ممالک را بر چشم خود
 دیده ام و بعضی را بقول صحیح و مسریح از زبان دیده گان استفسار نموده ام در این
 حین بیان کردم بجهت یادگاری بجناب عالی حضرت رفعت منزلت ستوده
 خلعت فرشته طیف کتبات الامام صاحب اللطف والاحسان منقر الايام محب
 علماء الاسلام و شوق العسراء و هو العسا لم الفاضل جناب عارف بیک افندی
 نه دولت و زرادنه و تفتاحه طبعی شد امید که منظر نظر و الا که شود و ان الله الاقل
 میر عبد الکرم بن میر اسحاق عیسی سرکاتب المینی بخارا فی سنه ۱۲۳۳ بدر الاسلام

۱۵۱۲

اسلامبول فی شهر رجب اشانی

اسامی اشهر بایک در تحت تصرف پادشاه افغان میباشد از مملکت هندوستان و فراسان است

از فراسان حرارت و بلخ و شیرخان و درباب انندو قندز میزند و چنگیز
غیرچنان بت بامیان غیرد که ملک غور محال تا بین محال هزاره بابت استزار
غور باین خاف باقرز جام مولات آستان سیستان زراستان قندگاه فراه
خوشین برده دکی که جزیره زمین داور قندار کلات فلیانی غزنی سلطان
محمود کابل محال بلوچستان کلات نصیرخان و غیره خبث زما شیر (من مملکت
هندوستان) افغان و که یار یک کار جلال آباد شاور حکمران فراه آباد باجو را ملک
بند حلیم کشمیر بر محال بوست زنی و در محال بند شیر بر خ کور کشیش دیره
قانی خان دیره اسماعیل خان خیبر پور خال پور شکار پور لغمان محال سند
کو تر شوط لاهور بندی محال لوپانی محال کوری و غیره این اسامی که
قلی شده یکی شمرند و حاکم نشینت و حربی شملت برقریه و محلات و حشم نشینان
و در بعض شهر بکان میس و نقره و آهن و قزاقش و طلا و سیاه و معدن کو کرد
بسیارست در دیانتایل بسیار میشود بیشتر از کجیل و زردچوبه و انواع ادویه
بجمل می آید و بستر بسیارست و یکی فکر و هر شهر اباره دارد که سال بسال بجزیره
عالمه تسلیم میشود و یا بموجب عسکر داده میشود اباره شهرهای بزرگ است باره
آنجای و همیشه است هر روز و در وقت حساب آنجا ملک هر یکی صد هزار
روپیة بحساب اسلامبول و در صد هزار غرض هر یکی چهار صد کیسه میشود و کمی و زیاد
اباره کشمیر و منظر آباد و غیره پست چهار ملک و سه اباره جلال آباد چهار ملک
اباره کابل پنج ملک اباره قندار دو ملک اباره شکار پور یک ملک لغمان شش ملک
سند کلم دو ملک دیره اسماعیل خان چهار دو ملک دیره قانی خان شازده ملک
شاور شش ملک حرارت مع توابعش سبک است بامیان مع توابع هزاره جات

یک ملک جرخ کو کرد بخشی و غیره دو ملک بلوچستان مع توابعش دو ملک خیبر پور
و خال پور مع توابعش شش ملک بلخ مع توابعش محال بوست زنی مجموع دو ملک
آنک پند بلخ و غیره یک ملک محال لیه کو تر شوط و لاهور بندی چهار ملک محال
کوری یک ملک محال یار یک کار دلوپانی دو ملک و دیگر محالهاست که ده هزار
و پنج هزار و کم و زیاد اباره دارد که نوشتن آنها موجب تطویل است ازین جهت
قلی نشد باین حرارت و قندار صد و پست فرسخ است بین قندار و کابل ششاد
فرسخ بین کابل و شاور شصت فرسخ بین شاور و کشمیر و دفرسخ بین کابل
و بلخ ششاد فرسخ بین بلخ و بخارا شصت فرسخ بین بخارا و ملک مقو بخانه منزل
بین بخارا و درویش شاه جهان بخانه فرسخ بین درویش و حرارت شصت فرسخ بین درویش
و شمس شصت فرسخ بین درویش و خوار زم شصت فرسخ بین درویش و محال ششاد فرسخ
بین شمس و حرارت شصت فرسخ بین حرارت و سیستان شصت فرسخ بین قندار و شکار
پور صد و پست فرسخ بین شکار پور و لغمان ششاد فرسخ بین لغمان و سند
ششاد فرسخ بین کابل و دیره جات صد فرسخ است بجهت یاد کاری قلی شده
فی سده هزار و دوه صد و سی و سه زمان خان ابدالی درانی حد درانی افغان از آنجا
بهرات آمد حاکم حرارت اسداده خان حد و زنی بود حاجی میر و بیس در خیف افغان
نمود که دولت قربانیه در تزلزلت رونق ندارد باین از روی بی حیثی اطاعت
قربانیه را میگیرند بدمتق شده عمالان او با شمشیر مقتول سازیم و خود باین
صاحب ملک شویم جماعه ابدالی قبول نمودند که اول در قندار باغی شود بعد
باین باغی میگویم حاجی میر و بیس بقندار آمد جماعه بلخانی را طلبید سستی دولت
قربانیه و بعد افغان ابدالی را اقرار نمود و باغی شدن را افغان نمود و یکی
قبول کردند در آن وقت از جانب سلطان حسین صفوی شاه نواز خان کرجی و ابلی بود
القدش شاه نواز خان را به پناه که عسکر بلخانی را کورد که پند از خرمیون بودند عسکر
و دظرف راه صفت زده ایستادند شاه نواز خان از میان میگذشت یکبار هجوم

آوردند بتسل و سانیند از قزلباشیه یا قندهار مشغول ساختند قندهار را را خط
نمودند و خطبه بنام حاجی میرویس زدند

(بت)

سکزدیم خطبه برادر اقرار قندهار قابل سالار گرجی میرویس بنام

حاجی میرویس صورت واقعه را با سدا نه خان صدوزنی حاکم هرات قلمی نمود
جامه ابدالی برست کردند که قزلباش عاقر شوقیکه باصفهان مقدر حاجی میرویس را
و دولت خواهی خود را عرض نموده اند از جانب سلطان حسین صفویه سردار و حاکم
امیر شمع معاونت هرات سردار بزم رزم بهرات آمدن هرات عازم
قندهار شدند در قریب قندهار محاربه شد و قزلباش منبزم شدند تا بی بار و حاکم
رفت باز منبزم شدند دیگر حاکم رفت چرا که دولت قزلباشیه روی به تنزل
نموده بود وقت محاربه تدا شد و بعد کار حاجی میرویس وقت گرفت حاکم علی
الاطلاق شد تا قریب کابل را متصرف شد با افغان هرات می شدند و نیز در آن
اوقات افغان هرات عاقری شدند با قزلباش محاربه کردند و حاکم اوباش منبزم
شد و حاجی میرویس در قندهار حرم خود بدین شش شاه حسین جان شین پدر شد
برای صلحت پادشاه قزلباش دم دوستی زد و بجهت معاونت حاکم بجانب
هرات کشید اسدا نه خان از هرات بزم رزم مقابل حاکم علی را آمد و منزل
خاوی مابین قندهار و هرات و هر دو می شدند اسدا نه خان مشغول شد افغان
هرات منبزم بهرات آمدند شاه حسین خبر فتح و قتل اسدا نه خان را پادشاه ایران
عرض نمود و خواهی خود را این ساخت شعر ایران قتل اسدا نه و دولت
خواهی شاه حسین را به نظر آوردند (مصرع) اسدا نه شاه ایران در مدینه
و در آن وقت زمان خان ابدالی مشغول شد پدر احمد شاه قزلباش در هرات
بعده حاکم هرات پادشاه و حاکم خان واکرم خان برادران زمان خان و اسدا نه خان

بسمی شده بعد مقدم خروج علیانی شدند کرمان ویز و اصفهان را اخط نمودند
محمود و برادر شاه حسین حاکم اصفهان شدند چون فوت شد اشرف عم زاد محمود شاه
شده بود تا خروج شاه طاهر و پادشاه پادشاه اشرف را از ایران اخراج
نمود و هرات را نیز از ابدالی گرفت و قندهار را اسیر نمود و باز دو است قزلباشیه
شد بعد از فوت پادشاه باز با افغان عاقر شد الوقت برقرار است سده هزار
دو صد و سی و سه اول پدر افغان تاشمش ابدالی بود از آنجهت ابدالی گویند
چون احمد شاه پادشاه شد و قندهار از افغان در آنی زیاده نمود اصل جماعه
صدوزنی در مغان سکنا داشتند مغان در جانب سنده وستان میباشند نقلت کتبه
افغان از کتبه بدست مستند در ایشان و پدر داشت پسر ارشد بزرگ تاشمش
صد و پدر دوم تاشمش و فلول بود سیم تاشمش بزرگ بود چهارم تاشمش علی کو بود
پنجم تاشمش نور بود ششم تاشمش اسحاق بود هفتم تاشمش علی زو بود هشتم تاشمش خوکان
بود نهم تاشمش برادران بود دهم تاشمش اندر بود دین حیات پدر قبیل آتاشا بسیار
شدند و یکی بجهت نمودند و پدر آمدند که از باین باین بکنند از بزرگت نصب کن
که اطاعت نمایند پدر فرمود مشروط باینکه نمایان اطاعت نمایند بفرستادن نمودند
بعد و بعد در آتاشا حاکم و فرمازا تعیین نمود چنان عهد نمودند که جماعه صمد و را
نکمر و اماند شمشیر کشیدن و قتل یا سدا هیچ باب روا نباشد اگر چه منوجب
سکناه کبر و باشند و از جماعه صمد و هیچ کس کساج دختر نکیر و نسب از باین
افضل باشد باین مسم گفته او نبود و با ششم الله باین قرار و عهد و عهد بعت
نمودند و آن جماعه صمد و بزرگی دارند و حاکم هستند و طین آنجماعه در مغان میباشند
اما دیگران منزه قندهار هستند باینی شکار پور و دیره جاتا تاحد و دشمنی و کابل سکنا
که قندهار طایفه علیانی نیز قریب جوار بودند تا قریب قندهار و قندهار سکنا داشتند و عهد
شایان صفویه قزلباش علیانی مطیع بودند و جماعه افغان ابدالی بهرات غلبه کردن گرفتند
تا شصت هزار غاوار در هرات سکنا گرفتند و بعد شاه طاهر اول اطاعت نمودند

نکشد از قهر چون با همه پادشاه اسکندر بر سر و زار از اوج باهی تابان

و هر کس که بود ملکند یا پادشاه در آتی یا شاهی
و شش پسر یکی شاهزاده محمود بن محمد شاه در قفس مرعوم شد دیگر شاهزاده کهر بن محمد شاه
در قفس مرعوم شد و دیگر شاهزاده داراب بن محمد شاه در گلاب مرعوم شد و دیگر شاهزاده
شهاب بن محمد شاه تا سنه ۱۲۳۳ در حیات بود و بعد فوت شد و دیگر شاهزاده مسای بن
محمد شاه در قفس مرعوم شد و دیگر شاهزاده سکندر بن محمد شاه
چون پادشاهی به تیمور شاه رسید برادران را به بالای حصار گلاب قفس نمود و گلاب را پای
تخت نمود یعنی از امر اکاش نمودند از گلاب خیز قفس زدند در میان حصار برآمده
شاهزاده اسکندر را بر دیوار آوردند و چند شب امر اندک در محفل میکردند و هر شب
بر دیوار آوردند و در دو کشته میردند تا گاه فراوانی مطلع شد به شاه خبر داد و چنانچه
مفسد را کشته و همه را بقتل رسانیدند و هر شاهزاده اسکندر را انداخته بودند امر اندک
خالو خان نور زائی و زال یکت خان و قنول زائی و در غن خان علی کوزئی و غیره
بودند و السلام

(تیمور شاه این زمان خان بدلی)

(مهر تیمور شاه)

علم شد از عنایت آسمانی با علم دولت تیمور شاهی

هر رخ می آرد طلا و نقره از خورشید ماه تا کشته بر چهره قفس سکندر تیمور شاه

چون خبر فوت پدر در هرات باور رسید ایل مشایخ و علماء و فضلا و اهل عسکر را تلخید
شور است نموده که پدر مرا ولی عهد کرده بود و ما این فوت و زاری را می شناسد را
کردند و برادران را بسیار از شاه نموده الوقت بقدر طویل پادشاهی زده فرمودند پدرم
زود است فوت گنجی دار و چه مصیحت می بیند یکی کور نش و صید بجاک کذا شد که

پادشاهی

پادشاهی حق شاست جانشی خود را انداختیم تا حق بر گرد خود قرار گیر و بعد در و نش
حضرت خواجیه عسکری انصاری که مشهور است به پیر هری کی صلوات و امر اجماع نمودند
ضیافت شاهی شد سید بی بی قتل کرد که از کید مشایخ عظام بودند که تیمور شاه را
بست و از آن دادائی تیمور شاه تاج بر سر نهاد و سکه بنام خود اطلاق نمود و عساکر را
علاوه داد و روانه قندهار شد در عرض راه قوچ چنانچه افغان آمدند تا او بود که در برابر
مقتول ساخت و سلیمان شاه را از غری قفس نمود و بعد روانه قندهار و سنان شد کشمیر
و لاهور عاصی شدند سحر نمود آنا پیمان آباد رفت علی که کهر و محمد شاه علی نمود و پدر را
محبت پیش نهاد کرد و محبت ملکی و سینه و آنچه در تصرف پدرش بود گرفت بهر ولایت
حاکم معتبر کذا شد پادشاهی بر سر بزرگ خود شاهزاده مسای بن را گذاشت در
هرات اول اسلام خان قنول زائی را گذاشت چند سال بعد شاهزاده محمود را
گذاشت در گلاب تا به خود بر گلاب ارشد خود شاهزاده زلمان را نصب نمود
حکومت با استقلال نمود و قنول برقرار و عیش برادر بود اهل هرات را دوست
داشتی بر صدر زن جاریه داشت از افغان بزرگ گرفت بجز نفس قراباش بود کسی
و شش پسر یاد کرد گذاشت چون مرد شاه چنانچه شاه مراد یکت والی بنگارا از دست پدر
علی خان قنول بفرستاد و بفرستاد که علی را امشول نمود و تعلق مرد را کو جانیده به بخارا
برد یعنی از بزرگان مرد و دوله بر علی بنساده تیمور شاه بردند که مرد و داخل مملکت
شاهستان بایان رعایای نیا هستیم از یکت بنظم و ستم ملک را از غراب و اسیر و بیافا
نمود و تنگ بایند شاست عسکری تیمور شاه مزاری یکصد و پنجاه هزار عسکر از گلاب
بعمرم اقسام به پنج از راهت بامیان آمد از هر مملکت عسکر حاضر شد شاه مراد
نیز باسی هزار عسکر میا کرد و لب دریای بجهون سکر ساخت خوف در عجب بود
غاب شد بعد از کمر بسیار به تدبیر قاضی انور و چند نفر دیگر را به ولایت شرقی زد قاضی
ذیف الله که معتبر در گاه تیمور شاه و در سنان که شاست ایل قراباش را کشید به بالای
ایل اسلام آمد به آجا به معنی وار و مرد پای تا حکم مرته و از با حکم شهید دارد چون سخن

صحیح بود قاضی فیض الله را ای شاه را بر گردانید صلی در مسکن نمودند مراجعت نمود
بعد از یک سال دیگر مرحوم شد پادشاهی دین دوست و محب العلم بود و حرامه

(سلطان شاه بن احمد شاه)

چنان وقت پدر در قندهار بود چون داد شاه ولی خان وزیر بود وزیر پادشاه بکثرت
نمود که تیمور در دست محکمت است و بشود شاهزاده سلطان را ولی عهد کن احمد شاه
دانست که وزیر تیمور عداوت دارد و لا علاج یابد شاهی سلطان را بنی شد بعد از آن
سلطان شاه در احمد شاهی سکه و خطبه بنام خود کرد و عسکر بارامو واجب داد و صاحب کار
مطلق و وزیر بود و خلق را بجانب سلطان شاه ترغیب نمود و بهر جانب فریادها و منصوبان
نصب کرد و برادران او را نزد خود نگاه داشت در آن انباشته آمد که شاهزاده تیمور در هرات
تاج پادشاهی بر سر زد و سکه و خطبه بنام خود زد و عسکر بسیار داد و عفو فرمود چنانچه
افغان اکثرش از وزیر کرد و در قتل داشتند که بقتل بهرات رفتند تیمور شاه باز و علم تمام
روانه قندهار شد عسکر سلطان شاه منصرف شدند و یکی را بجانب اردهی تیمور شاه
نمودند چون بخت و طالع سلطان شاه به نحو مست بود کوشش وزیر کار کردند و انصاف
بقتل پارتو سلطان شاه و وزیر کسی نماند وزیر بخت را ردی کردند و دید خود پیش پاد
پسر وزیر و پادشاهی بسیار نیز روانه استیصال تیمور شاه شد و به سلطان شاه اظهار
نمود که چون تیمور شاه نزدیکتر شد خودت با طاعه و مصلحت مشورت و کفایت در کردن بسته
با استقبال بیرون آیی وزیر منزل سیاه آب فرا بردی شاه رسید از راه بکورتش
و رسید تیمور شاه اتفاق بخورد در منزل چون فراموش وزیر را مع او داشت که قاضی یکی را
مشتول ساختند و حرم الله و مال انوار الشی قبضه فرات نمودند چون نزدیک احمد شاهی
رسیدند سلطان شاه با طاعه و قضاوت و کفایت در کردن استقبال شاه آمد پادشاه شاه را
کور نشاند تیمور شاه از راه ایش در گذشت عفو نمود و اشراف نمود که سوار و یک
هفته در هر قده احمد شاه سکنه کرد و بعد از بکورتش پادشاه مال و اموالش بخشیدم الا قراقرز را
بسیار سلطان شاه بکایت منت قبول نمود بعد از پیشه بکورتش آمد بعد شاه حاکم کابل

شاه از برادران یافت شد یکی را در بالا حصار کابل که جایست بسیار محکم و متعلقه کد داشت
بقض نمود و وزیر داشت و یکیش شیخ عبداللطیف از اولاد شیخ احمد جامی بود و صاحب
مشورت و صاحب کارش قاضی فیض الله دولت شاهی از طایفه افغانان کابل را
پای تخت نمود و بامر حصار داری مشغول شد سلطان شاه دائم کلام الله می نوشت
و خوش خط بود مدت بیست و پنج سال در حبس بود و بامر مرحوم شد حصار بر سر آمد
الوقت در قسطنطنیه فی سنه ۱۲۲۳

شهرزاده پهلوان ابن تیمور شاه چون خبر رفت پدر در قندهار باور سید بلا کشت و استحال
طبل پادشاهی زدن و هم او را تیمور شاه بر کمر بود عسکر حاضر نمود و چهار مترلی با این
کابل و قندهار باز مان شاه مقابل شد تاب استقامت نیاورد منهنم شد بجانب
هرات آمد از شهر استراحت را سکن گرفت استراحت از شاهزاده محمود طلغید مدتی کرد چند
وقت مکث نمود کار و استانی که از هرات بقتل میرفت چند کار و از اینها نمود و در
لیون پول طلغید او شد عسکر اجاره میداد نمود یکسر بقتل پادشاه زمان
شاهزاده حیدر و احمد خان سسر دار مقابل برآمد شاهزاده پهلوان غالب شد قندهار را
مصرف نمود و جامه تجار و اهل شهر را به نحویت و وزیر گرفت اموال حاصل نمود در آن اثنا
عسکر زمان شاه رسید شاهزاده همسایان فرار بجانب ملتان نمود حاکم ملتان
مطلع شد جنگ نمود پس شش شاهزاده سلطان احمد مقتول شد و شاهزاده همسایان
اگر شد در عرض راه با قوای وزیر حرم الله خان و دلخ خان عهد و زنی و امر شاه
زمان کور نمودند در بالا حصار کابل مرحوم شد کسی از او نماند کوشش پادشاهی هشت ماه
بود و السلام

(زمان شاه ابن تیمور شاه)

(مهر زمان شاه)

چو تخت شاهی شد ز تیمور حق زمان در زمان یافت شاهنشاهی

(سکه اشکان بود)

مستغنی حرا امیر است شدند قلع خان سمعنا و اطعنا کف - انظر شود که سکت بند برود
 شاهزاده ام بعضی مقربان مرا غایت نمودند چون شاهزاده محمود و جبرائیل که بیکار
 نبود و من همس تا جان درین دارم تا پیشانی و دست خدای زینود و هیچ خود ندارم
 اما چون مقتود و صاحب اختیار در بار شاهزاده حسین علی خان و میرزا شمس خان خشی باطنی آن
 دو نفر مع شدند نظر از امر و افغان بیان نمودند خود نمین خاطر هیچ و مطمئن بشوم بمسند
 سید محمد از آنکه سید احمد شاهزاده محمود و آقا افغان سحشای قلع خان را یکایک تقریر
 نمود چون خبر یافتند آنکه که شاهزاده و قیصر و از زبان شامع سر حاکم افغان و جمیع امرا
 باشند هزار نفر و در سفر سحشی قریب حرات آمده اند بهر جهت و منزل را بکنترل
 بیاید شاهزاده محمود و سید احمد و فتح شاهزاده شمس علی خان و میرزا
 شمس خان و امرا و امیر و کازا طایفه کف زو قلع خان رفت از جانب من و اورا مطمئن
 سازید و قلیل خراسان و تیره حسین علی خان و میرزا شمس خان به کمره شدند عرض
 نمودند که قصد قلع خان گرفتیم با نیت شامه در بر رفتن با نیت آمدن بایان یعنی این
 دو نفر نیست چون شاهزاده و قیصر خود را تنگ و بیار در انصر و بد فرمود که بروید امیر است
 که در باره شایان نظر فرمود و بعد حسین علی خان مع نام و کل کردن است و از جانب حرکت
 آمدند قلع خان استقبال نمود بخدمت نشینند بعد از عذر و معذرت بسیار قلع خان
 سید علی و میرزا شمس علی و آقا افغان که صاحب هزار غلامان و یاق بیکار دهم شایان که
 از دین بیکار و خاکس و قرا لایبیدی وزیر و یکی دفتر و از شید کسافت شایان که دولت
 از شاهزاده و میردن رفت فرمود که هر دو را بیکر قلع و باقی تا نهای افغان را مرخص سازند
 فرمود که در دنیا عسکر لشکر به شمر و سیرا باد شاهی اندازند امرا نیز شاهزاده محمود
 رفتند و در وقت حال را کشتند شاهزاده و دیگر شده اند و وقت خبر رسید که شاهزاده
 قیصر و سید احمد افغان بیکار فرسحی و سید افغان شاهزاده محمود مع امیر شامه کلان
 و برادرش شاهزاده و قیصر و امیرن و ملک قاسم مع معتقدان خود وقت خشن از در
 عراق بآمد و ملکات ایران زو قلع علی شاه و جبار رفت در کاشان حضور شاه ایران را

(سمیع محمد حسین علی خان بود)
 غلام که شاهزاده جان محمود
 بود حسین علی از ملکیت معبود

در یافت باقی و اقامت را بمسند کف شد
 صاحب آفرود که شاهزاده محمود که بخت شاهزاده و قیصر داخل شهر شد زبان خان نائب
 شاهزاده محمود نیز آمد قلع خان از هر که با استقبال آمد بعد از چهار روز زبان شاه
 وزیر بر حر الله خان آمد حسین علی خان و میرزا شمس خان را بر آوردند و قلع و ساحتند
 شاهزاده و قیصر را در حرارت نصب کردند و زبان خان را نائب وزیرش نمودند شاهزاده
 دولت کابل شد شاهزاده و قیصر بکمرانی شست قلع خان را و قلع کاز و بیکار کی حمل
 و آمد باقی بمسند و کردینود

(شاهزاده و قیصرین زبان شامه بنامه)

چون حرارت را از قلع آمد و محمود که رفتند قیصر بهر است نشست زبان خان فلول نئی
 و وزیرش بود و چند سال آنجا بود چون شاهزاده محمود و قیصر که در قلع را که نیت بد قیصر
 اسیر شدند و از حرارت با کوه و شش من قلع خان عازم شدند نزد قیصر علی شاه و جبار شمس خان
 مع شمس خود و تربت و خواست تقریری استند سکتا گرفت قیصر نزد شاه آمده تی در اینجا
 بود تا خبر آنکه که شاه محمود را که کابل گرفتند شاه شجاع محمودش شاه شده است و خدمت
 طایفه از راه کابل رفت شاه شجاع با از شمس خود بعد از رفتی محمودی خود عانی شد
 بعد امیر شد شاه شجاع زخم نمود حمل بر طوفان شمس کرد و مسد از آن شاه محمود و قیصر
 کابل که بخت عسکر و دیار و مسافرت شمس خان و امرا بایستد و شاه شجاع تاب
 استقامت نداشت تا نائب پشاور و کمرخت بلا کابل به شاه محمود و سید قیصر امیر شمس
 شاهزاده و کلامان و شاه شاه محمود و از آن بخت رسید امیر شمس از او و دود السلام
 و شاهزاده و حیدر این زمان شاه امیر سید و شاهزاده و قیصر باد شاهی بدر خاک قلع را بود
 و قلع شاهزاده و سایدان محمودی خود و خود کرد و شمشیر بر و پیش و سید امیر شمس چون
 بدر کشان و کابل بسر قلع را که هم جایان که بخت بجانب شمس رفت شاهزاده و حیدر
 باز رفتند و در خاک کشت چون شاهزاده محمود و باقی قلع بسر قلع را که نائب نادر و مع
 سیر علی خان امیر افغان که بخت نزد بدر رفت زبان شاه از او پشاور و شمس از او شجاع

پسند اول شاه ایران که بر مسند واداران وقت شاه وماندیم و بهر جهت که خواهد بود
 بودیم و بیست و دو روز در آنجا ماندیم که تا که خبر آمد که شاهزاده
 محمود به طاقت ایران با این بر سر حرات آمده است چون در این دولت زمان شاه
 و دولت شاه طریقه اتحاد و یکپارگی است و دولت که داشت البته در عالم یکپارگی
 و شکست شاهزاده محمود را یکپارگی فرستاد تا دولت زمان شاه بر فرا دست سالی
 شصت کیسه سال اسلحان بشما از هر یک کیسه هم و هر گاه یکپارگی نیست فرستاد به بخارا
 نقش گاه دارد و همان مبلغ که کور را امید هم قبل از آمدن ایلچی کسی این خبر را
 در بخارا ابشاه محمود داد و دو شاهزاده و سب در در کوشش نمود تا جواب گرفت
 و خود را به بخارا و از هم رسانید و در روز بعد از وقت شاهزاده ایلچی را کابل آمد چون
 تا را خواند شاهزاده را بکشتن بشما شد بهر جهت و آنچه سوار است شاهزاده و فرستاد
 کرد و منی و سینه و علم شد که شاهزاده خود را با منی رسانید و بر کشته شاهزاده را بکشت
 تا سخت خود بود و نداشت بعد از ایلچی زود عیضی لی خلق فرستاد که البته شاهزاده را
 به بخارا فرستاد و الاقر بهر آتاد و باش که با همسر کردان بر سر تو خواهم آمده و عیضی لی
 صان ترین و قدیم ترین و باش که در دولت خود شاهزاده که در مملکت
 میر میر و جواب شاهزاده را که در بخارا فرستاد و از هم رسانید و از هم رسانید
 قی باش که شاهزاده چند وقت همان شاهزاده را در دست و رخت داده و الوقت
 همان است اگر مملکت با هم فرام شود همان خود را سینه بسم شاهزاده را بکشت خود را
 شخصی عیضی و مدت تن و شهادت و بچه و ایل و کدام شریعت که با این شاهزاده عیضی گفتند
 آنکه نه جواب نیست لی او کان دولت عیضی عیضی نمود و در جواب شاه
 مراد بکشت و این منزل بود شصت و چون ایلچی به بخارا رفت جواب را شنید و سبکست
 و سبک شد جواب ایلچی کابل را نوشت که قبل از آمدن ایلچی که بکشت و عیضی
 و در وقت و کشته را که عیضی عمل میکرد و عیضی به بخارا که امیر داشتیم وقت از
 یکپارگی وقت و الاقر شاهزاده محمود و جسد را در عیضی بر سر برد و جسد او را

نابیه عیضی لی خلق با دسوار سوست ترکان و کوهکان داد و سبکی و کوه و چند آدم
 معتبر از خود با خیره و طرح را از دانه استر آباد نزد شاه ایران نمود و طهران
 حضور شاه ایران را در وقت با قی علی شاه از پیش و در وقت و عزت نمود و حاکم و در سبک
 و کشت عیضی نمود و در مقدم قدم سکند او اند بعد از چند وقت باز زمان شاه میرات
 آمد با قی علی شاه آشنایی کرد که طرف شاهزاده محمود را بخیر و خواطر بیج شد زمان
 خان نائب حرات را که چون داور دانه قندهار شد تا او بود که با قی و وزیر ایلچیس
 تیر بر جسد و امیر معتبر را بقتل رسانید و در در کارش شونش شد یکپارگی وقت
 از استیلا بشما و قتلش و اوطراق نمود قی علی و لهیه خسته خان در عیضی که در عیضی را
 در قندهار که قندهار را در این دمی افغانیکه کشته شد و کشته کردان و مملکت ایران نزد شاهزاده
 محمود قندهار شاهزاده که قندهار سیستان اند و جسد سوار عیضی شد بهر قندهار اعد
 میر علی خان میر اخو را و در سوار مقابل شاهزاده محمود و قی علی خان و کاران با اجماع
 چهار جسد سوار یکپارگی شد و عیضی میر علی خان را از جای برداشته میر علی خان
 منبرم شد همسرش یکی نزد شاهزاده و در غرض و اسبابش و فاشد میر علی خان به شمر
 قندهار سبکی شد
 صورت و اقدام به پشاور و نزد شاهزاده فرستاده نمود اما شاهزاده محمود و در
 قندهار آمده و سوار بر اسب کلاه و جمع شده و باه بعد قندهار و اسب نمود و میر
 علی خان و شاهزاده و جسد و چون دیدند که اعدا نیست شمر را گذاشتند و پشاور
 نزد شاهزاده و قندهار او بود که شاهزاده و میر علی سر میدان شست و که اجماع سوار
 پیش فراوان و سبک تر لباس شاهزاده محمود و قندهار شاهزاده از انجا که بخت نا اود
 که در قی و خیر بکشت رفت ایل قندهار که قندهار عرض راه و دانه جسد عیضی او را
 با ایل سبک شد و با جسد کابل مجبور کرد و شاه محمود در قندهار ماند بهر تو
 شاهزاده که در این بکشت نمود و چون خبر آمد که اجماع خان سوار نزد شاهزاده
 کاران اعد از قندهار که چون نمود با استخار یکپارگی رفت و در منبرم با بی خیر نزد بهر

اعراض از خود حاکم فرستاد و نیابت کابل را به شیر محمد خان ولایت زیر سابق داد
 و قبل از این شاهراد کامران داد و حاجی غیر وزیر الدین برادر شاه محمود در ایران بود
 چون شد که کار زمانه تمام و برادرش در کابل پادشاه شده و بر سر حاکم عازم
 حرارت شد شاهراد و فیصله از پادشاه و قلی خان او بانی شود و کند که حاجی غیر وزیر الدین
 می آید از حرارت کوی خود در جانب مشرق در قنبر حاجی غیر وزیر الدین بلا معارفه
 داخل حرارت شد بخلاف مستنشد و شاه محمود و کابل نشست و عسکر بالای پادشاه
 بکنکشت شاهراد و شجاع فرستاد شاهراد و شجاع تاب استقامت نیاورد و منبر
 بجانب کوهستان شاهراد و زو جاعه پوست زنی غلبی رفت شاهراد نیز فتح شد و کشمیر
 را بعد از آن علی که زنی دادند و قلی تاجه دود و شکار بود و کلمه سپهر شد
 دست و وسایل چون شاه محمود در کابل سلطنت کرد چون از شاهراد و فیصله
 داشت وزیر میان بابل فرستاد و در میان کابل نشست و غیر مستنشد و در قنبر
 با میر و ملا که سید معتبره و اعیان سلطنت و جاعت سلطان کابل بود مستنشد و در
 شیر محمد خان نائب و ابو دینق ساقی تبدیلی مصیبت طایفه فرستاد و بر سر حاکم
 شاهراد و شجاع و مستنشد طالب او شد چون جاعه فرستاد و مستنشد طایفه شاهراد
 و شاهراد و طالب شاهراد شجاع شدند بعد سنان و قنبر ایشان با هم مستنشد شد شاه محمود را
 گرفتند و بالا حصار کابل محصور نمودند و در زمانه او را تا آمدن شاه شجاع
 پیران آردند کوس کور که و طویل باد شاهراد و اینام شاه شجاع زدند

بعد از پنج روز شاه شجاع داخل کابل شد طایفه شادمانی کرده و شاه محمود را از بالا
 حصار زوز پادشاه آردند که به حکم جانی نکاحات که شمر شاهراد آرد و مستنشد
 امر فرایند زمانه بر شاه محمود و زخم نمود گفت من بندهای برادر شاهراد و فیصله
 را که کور کردم است تقاضای نکاح فرستادم گفت آنکه عذراست که من کشیدم و زخم کردم که
 کسی دیگر کشد و دیگر این بدعت نادمی از جرایم کشیدم بعد شاهراد و محمود را
 در بالا حصار کابل در قفس گذاشتند باقی مقدم که بر تخت شاه محمود و قلی باز پادشاهی

ر سیدان را با عسکر و بیان خواجهدان شاهان الله تعالی و فرج و غرابت و بر شاه محمود و در
 ضرب و تعین نمودند و میگویند که چون شاه محمود را زوز پادشاه آرد و در جانب کوه
 شاهراد و بر سر حاکم عرض کردن که در اندوه و بر سر حاکم عرض کردن که در اندوه و بر سر حاکم
 نمود و زوز پادشاه گفت که شاهراد آرد و در عرض خود بگویند که محمود چون زوز پادشاه را دید که
 گفتند و در میان در حق شاهراد که دم شاه کلیل از کناهم که گذر از شاه گفت در
 که ششم دهه نمودم بعد بالا حصار بردند و اسلام چون شاهراد و محمود مستنشد
 بالا حصار کابل را بخت و در مع حج شاهراد و مستنشد شده مستنشد را گرفتند و خود را از
 بالا حصار پیران الله انقدر هر کسی بطرفی که رفت شاه محمود آرد و عاکبر به تبدیل از
 در از بالای پاد پیران افتاد بجانب کشمیر رفت کسی نشناخت و میانه کوئی افتاد از
 انجا میانه نیست زنی افتاد کشمیر رفت سیدی که الفت داشت به زوز پادشاه و نجا بطرف
 تهر رفت بعد معلوم شد که کجا افتاد و اسلام شاهراد و در اب این پادشاه چون
 شاه محمود از حصار کابل پیران آرد و نجا از مجلس نجات یافت ایمان شب از شاهراد
 کابل را بطریق تبدیل پیران که بجانب پادشاه رفت بعد از مدتی به پادشاه آرد
 انجا بهر است که کسی بخت و بعد از مدتی زوز پادشاه و در حق شاهراد و نجا
 ولی هم پیران حرمت نمود و بر سر حاکم تمام روانه طهران نمود و فتح علی شاه اکرام کلافتی
 نمود از پادشاه پیران خود بخود زوز پادشاه و در حق شاهراد و نجا و در حق شاهراد و نجا
 شد روانه به پادشاه و شاهراد از انجا بشام و که معطر رفت بعد معلوم شد که کجا رفت
 حاکم طایفه و ظاهر شد و در ۱۲۳۳ و اسلام مسجود شد که کابل مراجعت نمود

آرامت و اسلام

(شاهراد و عاکبر این پادشاه)

(میرزا ییل خان عاکبر پادشاه)

از پادشاه و طایفه و در روز میل تمام شادمان

شاه شجاع نیز از پشاور با لشکر پران آمد چون نزدیک بیکر رسیدند شاه شجاع
 سوار از معبران خود را فرستاد و شیر محمد خان و قنبر و سوارانیک سبب غلبه شدن
 را بیان سازید از من که شوقی در حق نمایان عاید نیست البته ترک محاصره نمایند و هر باب
 از جرایم شما که شتم هر چند نصیحت کنند شیر محمد خان را مجبور نشدند چرا که ایمن بود
 بعد از رسیدن عرب کرم الله وجهه ان بدم زدند و در لشکر چون موج خروار
 برآم و گشتند

بدرگاه شاهان سرزمین ندارد چنین بود و برخ برون

بعد از گذشت و چند سال هر کس شاه منبرم شده شاه قوش با و چند سوار سنگ طرف افتاد
 شیر محمد خان با چند سوار بر سر شاه شجاع طعن و دانه و جود آن نیند است که دست شیر
 محمد خان شجاع بود که بران میرفت شیر محمد خان و سنان پیر کی کرد آخر شاه نظر
 کرد که با شیر محمد سوار گشت بعد از مدتی که ای سواران یکبار خشم اندک بیکر برید
 برگرد سواران را که گویا بر گشته اند شیر محمد خان کرد یکی از پانتهان شاه و شیر محمد خان
 رسید طایفه را به سزاش اندازد از لای اسب نیز از اسبانی افروز سرکش برید و چند نفر
 از سواران شیر محمد خان مشغول شایقی و کزاکان قبیله چون شیر محمد خان مشغول شد و سوار
 شاه شجاع مطلع شد یکی جمعی شوق و حسیک شیر محمد و یکی از اسب و دانه و دانه
 داد و گناراند شیر محمد کرد و حسیک و سوار یکبار شد و بدید یاد شاهی عازم کابل
 شد شاه قیصر از کردار نامشده صورت حال را بدید و فرستاد که با او
 شیر محمد کرده و دیان شود که شیر محمد را این مقدمه انداخت و که در من لایب و شاهی
 و دعوی خود سرکشی داشتند ایست شیر محمد پیش آمد شاه شجاع قریب کابل آمد من
 یکون سازم ز شاه فرموده که با استقبال شاه بر د از جرایم خود امان و عفو طلب نام
 هم حسیک بنده شاه و ششم بعد شاه فرموده و قیصر با همه دوی و کوب برادر که بر
 با استقبال شاه رفت شاه نیز از گنج جرایم او گذشت و عفو نمود و عیب و خیانت را

این کلام با قیاس در شایع
 ندارد و اصل
 در

بگردن شیر محمد گذاشت با حسیک داخل کابل شدند امیر و اعلا از کابل که حرکت نزد
 سید ای که در این کو هزاره جات که عیادت متین و مکانیست حکم بنام برد و در این
 شاه وقت که من هر کس این امور بنوم شیر محمد خان سبب شد که من و سنان
 سبک بند و شام جمع امیر و اعلا را تسلی و امان دادند اول سرکش آمد بعد از
 چند وقت خود میر و اعلا آمد اول حرکت نمودند و چند روز آن میر و الا که در
 مع دو پرسش و تابا حسیک شش آوردند و اعمالی بنام و دانه از اجابت شاه شجاع
 نیز از پادشاهی شش بهر بر داشت و قبی خان که در قندهار بود از قید حرکت در کابل
 یکت و شاه را ده کارمان نیز باو ملحق شده بود و نظر فرستاد و شاه شجاع
 با حسیک آمد و از کابل بعزم در شش کشته کرد و شیر محمد خان عطا حیدر ایجاد روان شد
 قلی در پشاور بود و بعد و بنظر آید شاه قندهار کشته رفت و در طریق شود از جانب عطا
 محمد خان بدید و از این آمد و متهم و شش از کشته درم شاه حاجی شید بر ای عمل خود را یافت
 این کینه بند و بر شاه امیر الا طاعت و جانفشانی دیگر شکر می داند شد و درم اوقتش از حضرت
 شاه خوف و درم بر است کردیم که پاپوس رسم ان شاه الله تعالی مال مال اجاره کشته را
 داخل خزانه عاوه و سازم من هم از جمله خدمتکاران شاه حسیک که درم باغ و ای
 عثمان از ان حاجی شد اما بعد اوم بدو و افتد او پادشاهان و دند بعد و عذر عطا محمد خان
 بخاطر شاه حسیک اشتاد از فرمان محمد و کرم کشته و انکه را با او انعام شد و من
 مرا بعت نمود و ان انشا از کابل بیار رسید که شاه محمود مستظان بالا حصار را بخواب
 خرگوشی دید و خورا و کان مفتی شد و یکبار هجوم آوردند و مستظان را مشغول کردند و از
 حصار با حاجی مشاهرا و کان بریزد شاه محمود در کابل کشت نا کرده و بجانب قبی خان
 حرکت بعضی از شاهرا و کان باز دست آمد و بعضی حرکت اندازد و بعت در کابل
 مغرور شش ظاهر شد شاه شجاع بر هت تمام و منزل را یکی کرده خود را و کابل رسانید
 صورت حال را با ان سواران بدو و در شاهرا و در اب اول آمد شاه
 بر شش ان که در و از انجا بهر آمد بعد از شاه حسیک که معطل بعد و کابل رفت

راجا دارم که تاسن زنده ام برادران بدی نگند من همسر کندم خورم که شیان داد و شاهان را
 داد و قی حکم عود و خراج و میره را از غرض از منید هم آن شاهزادگان که در باها اصرار است
 گاه را بر خص داد که هر کس بیاید بکمال نیست خراج و میره را میسر هم و آنجا
 که میره زنده میسر ازین شاهزادگان لوق طاعت را بر گردن میبند آید در کابل نشسته
 و لایق شجاع برادرم سنی علامه خان و اسباب و اقبال و کدو که لشکر کشی
 کند در کابل اورا نائب خود و سازم تاسن زنده ام سر کشی محمد بعد از قی خود کشی و اند
 زبانشاه (و شاه شجاع را سپهر بود شاهزاده اسکندر بن شاه شجاع بن تیمور شاه بن
 احمد شاه بسیار صاحب جمال و دانشمند در سوره دفتر بهرام پسر بود و دیگران
 شاهزاده سلطان بن شاه شجاع و شاهزاده مشایخ بن شاه شجاع را بر پند وستان
 رفته هر مرد و دانا و اسلام) این مصیبت را بیکدافت کدو از خود و محمد تا از شاه
 محمود و پسر شاه شجاع فرستاد شاه شجاع ایل شد و صورت و اندر یکسر زده علا
 میزبان فرستاد که با لشکر و غیره میباید و الا با برادر آشتی میگویم علامه خان ازین
 مقدار بسیار شوقش بود و فکر نمود که هرگاه برادران سازش کردند بعد پس قصد
 میبردند که در قی الفوریخ هم از برادر برادر از برکت سرعت نام خود را به پادشاه
 رسانیدند و شجاع مسرور شد که پادشاه آمده است بعد از قی ارد و شاهزاده شاه
 شجاع را قی و دصای عازم کشمیر شد و اقبال شاه شجاع همراه آورد چون کشمیر
 رسید شاه شجاع را بقتل گذاشت و خود قی در اندر که از اسن خورده و جمع نمودن لشکر
 مشغول شد و طبل باقی شدن را پادشاه محمود و دکن و بکری و از انجا که فرستاد که با لشکر
 عازم این حد و دوشو من هم بکابل هزار لشکر میایدیم از د و جانب ملک لاجور را
 از دست راجا سنگل جوی میگردم کشمیر از من لاجور و دطاس و میره شراجه از شما
 چون فاجعه دیدار لاجور رسید راجا سنگل هر جا جاموس داشت فاجعه را
 سرقت کرد و باقی طاهر شد راجا سنگل مسلمان بگویند را بکابل فرستاد و شاه محمود
 و اظفار نمود که هرگاه با لشکر فرستاد از یکطرف من نیز از جانب لاجور و لشکر میر کشمیر

میرستانم علامه خان و لشکر به سازیم باز کشمیر مال میاید باشد بعد دقتی خان باور شد
 که با همسر روان کشمیر شود از یکطرف و از یکطرف راجا سنگل علامه خان ازین
 مقصد بی خبر مانده که ناگاه از راه میره انکه لشکر قی خان و لشکر راجا لاجور رسید
 بکابل که بکشتن نشد علامه خان اسیر و در لشکر شد که غرض او اموالش بدست قی خان
 آمد چون والده علامه خان به شیر دقتی خان بود و در جان رسانید بعض اموالش و غیره
 داد و دقتی خان حکومت کشمیر را برادر خود محمد عظیم داد و شاه شجاع که در قی بود
 برآورد دقتی خان در اید سنگل برسم پادشاهی کور قی کرده بعد دقتی خان شاه
 شجاع عرض نمود که با ما کابل میره دید زده شاه محمود و شاه شجاع گفت من زود را بر
 سنگل میره و هم دوست شاه شاست با و همان بشویم در اید سنگل هم طالب
 شد که شاه شجاع را از خود میبرم قی خان چیر می غربی و بمسای لایق از شال
 و غیره و شاه شجاع و کدو به سنگل با قی روانه و در مشغول دقتی خان عزم نمودم
 و اقبال علامه خان را برادر شاه عازم کابل شد و محمود و نیز از برادر علامه خان در کشت
 چون را به سنگل مع شاه شجاع لاجور رفت بعد از یکسال راجا سنگل بخیال و هم
 اند که کشمیر را از خطای پیر شاه شجاع مصیبت نمود شاه شجاع گفت آسان نیست باقی
 خود دست احسانتاری بمسود و راجا سنگل هشتاد هزار نفر از سوار و پیاده میاید
 نموده و اند کشمیر شد میر عظیم خان مطلع شد آفرده هزار سوار حاضر داشت بهرم
 استیصال در هزاره که در اید و یک دارد و دانسته قی علی اند نمود چون کنار کلم
 داخل هوا گود شدند ایل اسلام از چهار جانب و عقب ایل مسلح را اگر قصد بسیار
 بیون برآوردند خود را بصفت گذار زنده بیون و غایت الهی شکست برآی کفر
 اند و نیز هم شد تا بکابل هزار نفر مشغول و اسیر شدند باقی مانده بهزار شکست خود را
 با منی و مانسند در اید سنگل شرمند و شرمسار شد باز عذر و معذرت بکابل نوشت
 که من این کار را با خود ای شاه شجاع کردم چون از کردار مشغول بود بعد از شاه
 شجاع کرده و شاه شجاع چون از کشته راجا سنگل مطلع شده و کثیر شد خور قی کرد

رسید که عباد الله او بک از جانب ملک فرجانه و تاسکند فرج سود و سر قند و مساکلات
 تار و نه شاه تشبند که یک فرج خمرست تاخت و تار جارت سود و البت اعداد مقرر شود
 تا و شاه حسن خان بیاید و بود خان چند اول را یاد و از ده هزار نفر هر ار بساعت و اعداد
 ابو الفیض روانه بخارا کرد چون عسکر قراباش و اصل بخارا شدند عباد الله خوف نموده
 روانه تاسکند شد عسکر نیز در عقب و رفتند اما تالی تار شاه محمد رحیم خان منظر را ازین
 داد که تو نیز با عسکری که داری با اعداد عسکر قراباش روانه بخارا شو محمد رحیم خان که مدتی
 بود این آرزو را میکرده سر نمیشد الوقت بی واسطه سر کردید با عسکر خود از راه مرده
 روانه بخارا شدند از رفتن محمد رحیم خان طایفه کوز و بخاران و کوهش خراسان
 حاصی شدند شاه و خشم و غضب بهم تیر چاهه گورد از شدند بجانب بخارا شدند
 و هر جا که رسید یکم بقتل گناه کار و بی گناه کرد چون بمنزل خیرستان رسید از طریق فرمود
 و دشمنان فمید و نه که طایفه قراباش و منمای شورش و حاجی شهن دار ندیده و اعتدای آن
 طایفه کرد و اکت و صبر بی را که عباد الله و او بک نموده و از او و اوست که عبادی طایفه
 عجم را قتل عام کنند چاهه مذکور مطلع شدند که شته (مضارع) علاج واقعه پیش
 از وقوع باید کرد و الله عشتاد نفر مصطفی کرد و در آن تیر و شب بخار مرای شاهی
 آمد و بقتاد نیز از خوف خشم بلند عباد محمد خان فرطی انتشار کرد از اقام و سرگزینی یعنی
 سر کشی بکشی باشی بود با شمشیر درونی چاهه تار شاه و مطلع شد اما که کشتن عباد محمد خان
 فرصت ندا یک شمشیر سرش بر آکرده و سر یک باغ که پسری نیکو و بخاک گذشت بر او شد
 که کشته شد (شوی)

سری شام سر بخت تاراج داشت	سحر که تن سر بخت تاراج داشت
یکت کردش پرخ یلو فری	شاه و بحسب امانه و نا داری

تا و بد که بپا عباد الله و اعدا و در تاراج کردند بجانب قند و رفتند و طایفه
 او بک بجانب بخارا و بی و تار و زم رفتند محمد رحیم خان و بمنزل یار جو رسید و بود
 که خبر قتل تار شاه و شورش ایران رسید این خبر را یکی القاد نمود و بمنزل قندهار بخارا

را بناید از کرد و راهی که مملکت و گورنش ابو الفیض شاه و رفت چون داخل حرکت شد
 عسکرش نیز داخل شد ابو الفیض شایسته رفت غلظت آمد رحیم خان بی گناه فرمود که ابو الفیض
 شاه را بکشتند و از حرکت بخارا انتراج نمودند و محمد رحیم خان صاحب تخت بخت شد بطول
 حکومت و ذوال قرا و ان را ضبط نمود اما ابو الفیض خان با چند نفر بی بصاحت و بی زاد
 را طرد و محله خواجهای جویار آمد که اقام اقام صحبت شوند از ترس رحیم خان بکشتن همان
 نکردند آخر علاج از ده هزار عسکر که باز گام میگویند با طایفه شاه آمد از رحیم خان و جا
 خود که قدری زاد را اندک بد که عزم که معطر دارم چند روز انجا وقت نمود و در آن انشا
 از جانب سر قند آمد که حسن خان و بود خان مسکرتان را شکست و عباد الله را بقتل
 آورد و با بری تمام مرا جعت نمودند از وقت تار شاه بی خبر بودند و رحیم خان عسکر بخارا که
 من شخص او و بک احوال مالک ملک شدم ابو الفیض شاه با و شاه ملک بود و از انتراج نمودم
 بطور خود بیرون شمر نشسته است میا و چاهه قراباش آمده است که بعد و فرمود که ابو الفیض
 شاه را از قند و خانه گرفته و در سه میر عرب که باشی منارست آوردند و بک و محبوس
 نمودند بعد از چند روز عسکر قراباش با خانم بسیار و سر عباد الله بخوالتی شمر بخارا رسیدند
 مطلع شدند که رحیم خان عاکم شده و ابو الفیض خان را که فرزند محبوس ساخته ازین کردار محمد
 رحیم خان آشنه و خشم شدند که تار شاه سلامت در محمد رحیم خان پدر زن شاه را
 که گرفته پس کرد و البت ابو الفیض شاه را از حبس رآورد و خودش از افعال و بیکند و الا شمر را
 بقتل و غیره محرم میانم دارا و بناد محمد رحیم خان بر آکریم محمد رحیم خان جواب فرستاد که تار شاه
 مسئول شد البت سر خود را گرفت سلامت و وطن خود را و بد کرد این قصه را بیکر و دیگرگاه
 بیکر بیکد که رحیم خان او بکشت و این باد شاهی نیست ای تار شاه بخارا بود که
 چند باد شاه را اسیر و عارت کرد و هر چند محمد رحیم خان با صلاح آمد و نصیحت کرد چاهه
 قراباش قبول نکرد که در آن شمر و حاضر نموده و بعد رحیم خان طایفه افغان بخانی
 که هزار و پانصد نفر بودند و عسکر قراباش و خسته کس فرستاد که تار شاه وقت شد آن اساس
 بر جیده شد و وطن شایان قند را و بود تار شاه ملک بخارا را بپا عباد الله و اعدا و ابدالی داد الوقت بلای

وطن هستند آنکه بخارا احمد خان و اسلام و شایان ملک و حوالی و زن و عفو قسید هم در
 بخارا استی کبریا چاه طغیانی چون فکر کرد هیچ بود در یک شب و عدد و از دبا مرد رحیم خان
 عبدالحی خواج از در و از قفسه کج چاه افغان داخل شهر شدند و همان شب رحیم خان
 ابوالفضل خان را شهید کرد و بجای عسکر فرستادند از قفس طایفه افغان و قتل ابوالفضل خان
 مطلع شدند تا دانستند که شاه را مرده و قتل محبت بعد با رحیم خان صلح نمودند
 طوختان جات و خیمهای خوب و انتقال خود را به رحیم خان بخشیدند رحیم خان نیز با شایان
 و اسامان نمود و از این آب چو رسیده بالایی اندوخته و شایان در قفسه رحیم خان
 باطایان خود را تصرف نمود و تا وقت آمد او صاحب اختیار بود خدا کمال فتح علی شاه دست
 آسار او گناه نمود و در کتب کهن رحیم خان واده بود تا سنه ۱۲۳۲ هجری است بعد
 رحیم خان مطلق العنان فرمانفرمای ترکستان شد از ابوالفضل خان یک پسر نام داشت
 عبدالمؤمن نامی رحیم خان و دختر خود را با او عقد کرده سن و دوازده ساله در روزی عبدالمؤمن
 خان خود را زاده میان رویال بست و دزد و دختر رحیم خان اندوخته رسید که میان رحیم
 رحیم عبدالمؤمن گفته باشد که سر بر دست که گشته ام چرا که پدر مرا کشته و صاحب
 ملک شده است و دختر و دست و اقدار را به پدر خود و دختر بر سر خود رحیم خان کینه عبدالمؤمن
 کینه داشت کشت

عاقبت بزرگ زاده بزرگ شود | کرب با آفرین بزرگ شود

بعد از چند روز چنین نمود که عبدالمؤمن را پسر عا که پسرش است بزرگ زاده را می که شاه بود
 عبدالمؤمن در لب با نظر بیایان چاه و بیکر که آنرا هر زمان با تیر و مست چاه انداختند چون
 بالا آوردند و در رحیم خان حکومت میا کمال را به عوی خود و انبال بی داد و دختر بزرگ
 و حصار و کباب و پنجه و تا سنگد ترکستان و غیره را ضبط نمود و دختر ابوالفضل خان را به عقد
 آورد با خود شاه افغان محبت داشت و بجای طغیانی که از عسکر فرستاد کبریا چاه بخارا
 آمدند رحیم خان با شایان ملک و مواجب و عمل و او تا الوقت که سنه ۱۲۳۲ هجری است از
 آنجا آمد و از شاه و احمد بعضی غنایم را که بعضی عسکر به دست صاحب عزتند با خود داشتی

دیوبندی و نجاد باشی دو و باشی هستند از رحیم خان افغان و سیست و در می با هم به عقد
 خود این بزرگوارت خواهر عبدالحق گرفت در وقت مراجعت خود شعلی این در می گرفت
 آن اسلحه متحرک آهنگ که او را می گویند آن سید که دروشی بخواند این بیت را

(بیت)

دو دوشل بیش بیش و آه علوان زب | کبر و دار ابل و نیای رحیم بیش نیست
 هر چند تو در کرد و دروش را نیافتند بعد رحیم خان مقام و مهر و ان و خسته شد چون فرزند
 و پسر داشت و انبال بی عوی خود را ولی عهد کرد و مردم شد مرقدش در درب در دار
 مرارت و در بیش دولت بی قفس یکی بود که اصلش غلام ایرانی الاصل و صاحب تدبیر و کمال
 بود و سید نظام الدین شخص حاجی علی که رحیم خان بایران میرفت در سگت از ان و اصل بود
 چون مردی خوش طبع و ذکی بود و نام هم محبت رحیم خان بود چون رحیم خان با شاه
 بخارا شد سیر نظام الدین را قاضی القضاات بخارا نمود و نام سلطنت اسلام میرفت
 در حین وقت رحیم خان سیاحت دولت بی را قاضی القضاات را به انبال کرد و اسلام
 از رحیم خان و دو دختر را از ان و پسر شد و اسلام بدست حکومت رحیم خان از اول
 تا آخر دوازده سال بوده است کبر و دارش بطور قریب باش با سکو و دینا بر سیاحت رحیم
 خان و معی و دات قوش یکی با کیم بخارا و میرشد و میا نکلات و تا حد و قرضی و قرض و کبرکی
 و یا رجو و غیره شد اما تهر سیر و حصار و تا سنگد از تصرفش بیرون شد و تمام صل و عقد
 و داد و ستد در خانه و ملک کلام بدست دولت بی بود و انبال بی این خدا را بی مشط او بکشت
 شاه مرادی این انبال بی محمود بی چون برادرش شاه مراد وقت خود از خوف امیر حیدر
 بنو قند کربخت الوقت زنده است سنه ۱۲۳۲ هجری و فاضل بی هر دو مع دولان
 بدست امیر حیدر و توره مقول شدند سلطان مرادی بی حج رفت در مسقط فوسف شد و رسم بی
 در بخارا سر خود شد کج علی بی در سنه ۱۲۳۳ هجری است رحیم علی بی محمود
 و قیامت و خوشی در کابل در ۱۲۴۰ تیمور شاه مردم شد غنایم آزار بخارا آوردند

تبار اگر بخت نژاد شاه و نجم آید و او را اختلافش به بخار آید و بدو امیر شاه مرادی در حق کل
 مردمان و اولاد میر علی خان مرغانی در طاعت بشود و چاه مروی خشتی و بدینا بی سنت و طاعت
 شدند و آمدن مردمان هر بخار بعضی از آنها و کارهای بنیاد شد و امیر شاه مرادی کشت کار
 کرد و کباب بخار و طایفه بنیاد باعث طاعت شد و آتشی که در زمانی که آتشیان
 آتش قاجار و سر بخارسان کشید و سنه ۱۲۱۱ شمدر را مسخر نموده شاهرخ اعظمی ولد
 رتبه قلی میرزا و لاله شاه از عهد امیر شاه افغان که شمشیر با و داده بود و شمشیر داشت
 و طاعت کرد و بدو هم بخان اختار گرفت شازده میر داشت اکثرین بهرات که بختد معنی
 بجانب دیگر شاهرخ که بخت با استقبال بخان آید و داخل شد شاهرخ را در جبهه
 و عقوبت کرد و شغل غراند که از لاله شاه با و در کشتن در آن عقوبت وقت شد بخان
 اتباع شاهرخ را که کوچ و لایق از نادران آورده و با و در آن شاهرخ که بزرگ به نامش نادر
 میرزا بود که میانی میرزا و نادر قلی میرزا و نادر قلی میرزا و نادر قلی میرزا و نادر قلی میرزا
 آمدند امیر شاه و محمود بن میر شاه و بدو شکر داده و با و آتشی طاعت و مرمت نمود و نادر میرزا
 با کوچ و در آن دایر ان اراده کباب نژاد شاه کرده و امیر شاه مرزا و جید و میرزا با طاعت
 نژاد و امیر شاه مرادی شد و هر چند طاعت نمودن آتشی که با محمد باقر
 کل عالم مشهور است که بدو نادر شاه و حق بخار ابدی کرد و طایفه بخار از انعام
 در طاعت نمود و نیز شازده و بان ابا طایفه بخان به کج آورده که یک طایفه افغان
 به کج شازده امیر جید و نادر به شادی خورشیدی و قرابت دارم و نیز به و جم غفیر که
 خورشیدی شازده و دولت مستطاعی نادر می صاحب بخت و شکر بخار که از نادر شاه
 بعد نسل بجانب شازده و نیز بر دایمی عالمان ظاهر و بود است که بدو نادر شاه و بعد از
 تحقیق و این بهین و دواج اهل سنت و طاعت را داده و طایفه قریش را امر و دود و صوغ
 ساخت و نادر شاه که طایفه که در فرصت افتد و منزل خوشان من محال کردستان آن
 شاهرخ یا یک طایفه را شمشیر شازده و میان دایم و طاعت اهل سنت و طاعت را داشته ام
 و الوتخت بخان قاجار تا بخار محکم را از آنها و جبر غلبه و مسخر نمود و در اعظمی را

مرد و شهادت رسانید و میان او و طغان و ساکنین خود آتشی طاعت فرار نموده بنا
 بقب و جوار اهل اسلام آورد و ایم الوقت کینه با برادران عازم کابل شد و ایم و قره
 اعیان وقت با و در جهان داری نام قلی میرزا و جید و میرزا را و صیالی بخدمت شاز
 فرستاد امیر که طاعت و مرمت و لایق غریبسان درج نادرند و بستند و مسخر نادرند
 تا بد که شمشیر از دست قاجار اند و در کاه و قی روی و بدو که و خطبه نام سماع آن
 جناب شود میان طایفه و داخل نمویان و محبوب خواهم بود و اسلام نادر میرزا کابل
 رفت و نادر حرمست لایق در باره آتشیان و در شازده و طایفه تعیین نمود اما ام
 قلی میرزا در سنه ۱۲۱۲ از هرات با و نادر میرزا و شاهرخ و محمود از راه
 مرید بخار و نادر میر شازده مرادی با استقبال آتشیان از امر او و کلا فرستاد
 بحرمت تمام بشهر داخل شدند و بای سار جای دادند و بدو که آتشیان و شمشیر
 نمود و طاعت کمال کشت امیر شاه و بدو که از شاه مرادی امدادی و بدو نیست
 رجا نمودند که با و از آن شود که بهرات کشته و در هر روز غسل با و نادر و خونی قوش
 یکی چستند بعد از جسد و کوشش بسیار آتشیان عرض و در اوقات موازی پنج هزار سوار
 مع سر کرد و که هم این طایفه با شمشیر عازم مرد و کرد و شکر افغان با هم این متفق نموده
 باب هر بای آتشی که نادر و نادر امیر شاه مراد و هم این فرموده بود که هر دو را آب
 غرق کنی و هم این مرد و شکر از راه کشتی و کینه شازده و عدد و کشتیان میر شاه
 ساخت فرمود که طایفه سازند که کشتی خرق شود و این کشتی با این هدایا که کشتی بر آب شد
 شکر و طایفه شکر که طایفه است و نادر و شکر و کرد و بدو که شکر ابار و نمودند
 بهر از شکر خود را بساحل نجات رسانید و هم این با ملازمان شکر و امیر و نادر آتشی
 مسدود و هم این صورت غرق نادر آتشیان را شاهرخ امیر شاه مرادی مریت نمود و هم این
 کوچ نموده بخار جو کاب دریاست منزل نمود و نظر غریب شازده مرادی شد اما چون
 مریت هم این شازده مرادی رسید و نادر آتشی که نادر ایلدار مس غان عالم خرق که
 نادر شاه و ایشلی آورده بود و طایفه و با فرمود که بدو نادر شاه و مشول ساخت و اولادش

البتة از به یاران طرقت روید چون بخت دامن گیر و اجل رسیده بود سخن شفا از
 نشو و ده آن اثنا لشکرش شکست خورده آمد بعضی زخمی و بعضی برآه کرد عسکر با آسمان
 رفت و آواز تشنگ و غم و بهسبادهای کوشش فلک و اگر نمود هر کس که آمد خود را
 بدر باز و کسی غنیمت سخن ایستاد نشد

(نظم)

زمن شد و آسمان سه عشت	زمن شود و آسمان سه عشت
بر آید و هر سو حسدای نیر	بر آید و هر سو حسدای نیر

ایستاد و دید که کار ویران و بخت برکنده و جسم رسیده و غلبه یار سایه بختی
 نشت هر کس که آمد خود را بر آید بختی انداخت ایستاد و چند آدم را به شمشیر
 زد فامه و کوه تا حلقه بختی شرف شد ایستاد و جمع چند نفر خاندان او پیش خلق کرد و
 و غره غریب بحر قافا کشید اکثر لشکرش غرق شد بعد رحیم خان برادرش که الوقت
 حاکم خود وقت با اسب خود را در یازده بسطامت بردن آمد و دو برادر ایستاد
 یکی حسن مراد یک دیگر جان مراد یک مقتول شد و برادر کلاشش قتل مراد یک اسیر شد
 و جمع بزرگان و هزار نفر دیگر اسیر و دستگیر عسکر بخارا کشیده غراند و طوطی که از غلای
 به قفسه بود هر دو مشتال و لا فرج شده بود و نیمه از کاه کلمه بخانه لشکر بخارا
 همان شب او طرانی در صبح سوزنا از او کج و محالک آمد مراد و آبشارت به بخارا
 فرستاد و هر دو بی را هزار غلام انعام داد و بعد اسیر حیدر شد که بنده از آن گرفته
 غلام بخارا شود بدین حال ملک خوق از آن بارت بعد و عسکر دایران به بخارا آمدند
 فانی امر شد که دست در کردن اسیران را در پاسند و محذور آمد و در چون محذور آمد و اسیر
 برتر رحم نمود و طاعت به قتل مراد یک داد و از آن شود جمع بزرگان را علی قدر مراتب خلعت
 پوشانید خانه او تحویل شد و قتل مراد یک سو کشید و خود که شکست بنده ام محکم حکم شایم
 بعد از آن یک هفته همه را مرخص نمود و قتل مراد یک را عمل غنائی داد و حاکم خوق نمود
 روانه شد بدین فصل از آن که قتل مراد بخوقی برسد اهل محکم و مراد بخارا بخلیت

برداشتند همان جای ایستاد و در احاطه شد چون قتل مراد بخوق آمد و مراد و ادب برادر
 کبر گفت من بشاه بخارا امد و سوگند خوردم من ادعای حکومت ندارم شایان
 باشد و من عشاق باشم برادران با یکدیگر خیره دست شدند بعد قتل مراد یک
 هر یک با میر حیدر نوشت که تا آمدن من قتل و صلوات دارکان و دولت برادر من
 و رحم و ایثاریت برداشتم من را و قتل و اعتباری نداده علاج تن برنهاد و ام
 و کرمه جان و عهد و پیمان بودم چکنم چاره ندارم البتة عذر را اسامع و بر منسم را
 صدق دانند و السلام بعد اسیر حیدر شد و قتل کرد همیشه کرک آشتی بود و
 رحیم خان سکه و خطیر نام خود کرده سکه طلاش اینست ضرب دار السلطنت خوق بود
 رحیم حیدر چند بیت در لوح اسیر حیدر و شکست خوار زمان گفته شد اینست

(شعر)

شاه با سحر و خیره که مران	که نام گوین بود و حسان
اسیر حیدر آن شاه حیدر زاده	که دایم بود و طاعتش بر مراد
اسیر حیدر دارا شکوه	زاد او را بجزیر بختی فستوه
بعد از آن مراد و روزگار	همین صفت خلق داد کار
قنی و مراد با شکست و نام	بنوع حتر و هر خوش کلام
بشد و حسلق را فانی از آن	که دلش بود و پیر و بخش جوان
بعد از مراد چنان داد و رس	که موری نایب از جور کس
چنان بخش و داد انش و تیر	بلند همت بود و بار عسریز
میر از آن شد و اسیر زین	که حقیقت رسد تا فکان بین
بر صفت شکست و جرم کرد	به جانب شکست خوارم کرد
و صفت شکست که در آن بکشت	دلیران کشید و تیر و تشنگ
بکشت و مراد با شکست و تیر	به حیدر قافا کشید و تشنگ

از اسلامبول تا ارض روم سی و پنج منزل از ارض روم تا طهران بیست و پنج
منزل از طهران تا مشهد بیست و پنج منزل از مشهد تا بخارا پانزده و منزل است

﴿ فصل در بیان سلسلہ حاکمان اور گنج و شیوق ﴾

که از محکمت خوارزم آباد و محمود نامه که از تاجیکان و قادیانیکند خضر خوارزم
الوقت چهلصد منزل از خوارزم که در محمود نامه که غراب شده یک هزار باشد قریه
شصت و سه قریه باقی مانده در سنه ۱۱۶۹ هجری این غلبه شدت هر دو
سال حکومت کرد و در این سال غلبه آباد و محمود و در جنگ حاصل بود و در یک
خیابان نام نلسای قراق میخوانند پول بخارا و پول ایران آنجا را بچ و چون
خوارزم غراب شده خضر خوارزم می آید و از ده است و رماز کنار خضر و قریه ده تاد
بر رفته بخاک غراب نموده بمسد و بگویند آیه است و این که کرده آب
کشیده که بر این درون میرود آنوقت نامزد و بچ و بعضی از آسمان مثل کبیر
حضرت نجم الدین کبریا و این عجیب و منار و دیکه و خضر شده و منار و رستای
بازار محمود است از خوارزم تا خیز و چهلصد منزل ده هزار که غراب شده
انحال و یک محکمت باقی مانده آنجا که یک سیکند که خدمت ال وقت صورت است
تاجران آنجا که دارن قریه آب بجوین که او میگویند و چون غلبه بجای حکم
درج باره حرکت دارد ای تختی است آنرا اعتقاد کرده اند باقی احوال است و در مقدم
ایده و نشان بیان کرده و اسلام

فاضل ملک ابن محمد ابن یحییٰ بن بسیرا عاقل و دانمند و با فراست و حج کاری و در شعر
و قصه و برادرش عوض عاقل و شاد و آویز و در سن بزرگی جسمانی
و آب سیاه فرآورد و آتش زنیانی باطل داخل حیثیت ابقه و زخان سحر
و اورا مستول نمیکرد و احمد و رحیم خان بسیار حرمت میکنند در حق او و در سنه عالی
یاخت بسار بنای خر نموده سنه ۱۶۶۳

(مرا این بیگم است علق)

[illegible]

چنانچه در بی آن بپوش سر حشک	بست اندوخی و جودانی جنگ
عداوت داشت دایم و حربه	ز قیام آید بپوشیر کا
و کمر بسته بود آن شاه کابل	که با میر بخارا استه قابل
چنانچه در آن بود آن قهار	بحسرت رفت ازین دنیای قهار
نبود زبونه را ای فرخنده	همان چنانچه شد آخر ز خنده
هر بی داشت دایم کشتن کور	بنا کشت تیره بود آن از دور
اگر چند روز صحت داشت بولاش	بپای دار کردند بر کنگاش
اما بیکر هر کس کشت حشک	بکس کین خود و کشت حشک
علاء الدین یکی از اهل اشعار	عده است بخارا کرده بسیار
در قفس نشود و صفت آغاز	دولت و دینه خسته از آغاز
ز آن عالم گرامر زان	از این بستر که خلق آید از ناله

انچه در آن وقت بختیلا دو هزار نفر از لشکر ایلخوز خان بدر بختیلا شده بود
 رحیم خان برادرش در میدان جنگ محمود خواب و لاله علی خواب بخاری بر آید
 ششیر بر روی محمود خواب و کیک کوش و بختیلا روی خواب را بود و بر سر
 خود ابله را رسانید مع اسب بآید و چون هر شش باقی بود از آن طوفان
 بساحل نجات بر آید و خود را بقله شیخ رسانید بسان روز بختیلا خانی است
 مدت حکومت ایلخوز خان قریب بد سال رسید و سنه ۱۲۲۰ خرق در پای
 حین شد اول خان بود که از طایفه اوزبک دعوی سلطانی و سک و خطبه بنام خود کرد
 بعد برادرش رحیم خان شد و سنه ۱۲۲۱ چون برادرش ایلخوز خان خرق
 قاتل شد و حشکش بعضی امیر و بعضی مفرق شد و بعضی در میدان بقتل آمد و
 و فراتر از این نهاد تاراج شده و برادرش رحیم مراد بک دجانب مراد بک مقتول و قتل
 مراد بک که از همبرادران رحیم بزرگ و همزبیک باه بود و برادرش رحیم خان
 از آن جنگ خلاص یافت خود را بخیون رسانید و بختیلا بختیلا در برادرش قتل مراد بک

از بخارا آمد و در راه با هم مشق شدند و در تارک مهابت کمداری بر داشتند و اول
 بتارک پرش بریزد و هرل شده و سر کشیده با هرل غوغا کردند و کس بسیار
 از دو جانب مشغول شدند اما فتح میر نشد و غزالی بهرل بسیار شد و بعد از چند وقت
 عویش مجروحان بک با اتفاق پناه او شور عاچی شد تاخت تازی کرد و چنان شد که
 مجروحان بک و سبکیر شد و رحیم خان حکم بقتل کرد بعد از چند مدتی که طایفه
 او شور آمد که ساکن و ساکت شدند و رحیم خان شصت نفر از بزرگان طایفه کور
 طلبید که انعام دهد و شورت سازد و بختیلا بی اندیشه عازم شدند چون داخل حرکت
 شدند کلمه را اگر گفتند بقتل آوردند و طایفه سوت اطاعت نمودند و در زمستان
 حشک بدشت قبیان تاخت پناه قزاق که اسامی آنها بختیلا و دوت قزاق و چکی
 میباشد که طایفه کور را بکشت ادور کچ و کک و سیسکا دارند و بختیلا قریب
 بروسیه میر و در سفر مشق با از در سفر و دشمن میکنند احوال آنها کو شدند و شتر
 و گاو و شتر و دوش و پوست گاو و کوشند و در بختیلا میباشد البت سالی در کک
 مشق از پناه کور چار دیون کو شدند و گاو و غیره میر و دشت قبیان طویش از
 بحر نر زست تا کاشتر و ایلد کک خلعت بنج با به رابست عرض بکطرف کک
 ادور کچ و بخارا و بر سر قند و نیمه و تا سگند و خوشه داند جان و سنگان میباشد
 بکلفش سوز و کک مشق که در دجانبی زخان و قیق و اردون و رخ و بمان قند
 و در کک و قزاق و شتر و سیسکا و کک و کاخت تا مدد آتو کک خلعت
 میباشد در آن دشت کرده کرده طایفه قزاق می نشیند عرضش شصت منزل چون
 رحیم بشار شد بعد و کک و سیسکا میر و دجانبی کفصل زمستان شود کوچ نمود
 بعد و بخارا و شیخ و در کستان بقتل میکنند طایفه که قابل ادور کچ است چکی
 و دوت قزاق و ادی و قزاق و دوزخی چده و قزاق و غیره میباشد و طایفه که
 محازی تا سگند و بخارا و بر سر قند و چکی و قوط و جاس و دجانبی و جملی و بعضی
 قزاق و غیره میباشد طایفه که محازی تا سگند و خوشه تا مدد داند جان و سنگان

تا کاشف می باشد طایفه قنبر است و دوشان و اودیز و دوقرقر و دمه و سایر
 طایفه است که قنبر است و موجب نظر ملت می باشد بلکنه فرگاه دارند که کشتن نان
 کفتم نیز در دیر اگر دیر نمیشود خود آنرا کشت آب و شیر آب که آنرا قنبر
 می نامند و چنانست که سمنده شیر می باشد آدم بست که پنج هزار آب و پنج هزار
 کوسنند و پانصد شیر هزار گاو دارد که آنرا کشتا قنبر و نامی باشد منتهای پانصد
 قنبر از تربیت میکنند بسیار آنرا از پست آب و کوسنند می باشد هر قنبر این خود
 تور دارد یعنی سلطان می نامند چنانچه قنبر قنبر سلطان این طایفه چنگی و تورست قنبر
 سکندارد و یکی سلطان این طایفه چنگی و عباس و قنبر می باشد و نندای شمس و سلطان
 این طایفه است اودیز و قنبر است و دوشان می باشد قنبر سلطان این طایفه
 قنبر و طایفه کفر قنبر سوزان و آتشی که کشت خفاست می باشد بل سلطان از
 اولاد چنگیز خان و چوخی خاست نام سلطانیت دارند اما طایفه قنبر قنبر قنبر و اودی
 و طاعت کلی ندارند و صحت در میان پانصد قنبر که هرگاه قنبر قنبر و اودی
 بتسل رسانند خون بهایش هزار کوسنند و اگر قنبر کسی بمشک خون بها
 ندارد میگویند که خون بهیسی خان به حساب راست نمی آید که نمی تواند دادن از آن
 بت خون بهادارد و اتم طایفه ای که کوسنند را آنست تا کوسنند و راه رخن
 از بخار املاک مشو چسار و است یکی از بخار ابراهیم ترکستان که قنبر است
 که جناب خواجه اهرموی آموده اند و اب دای سیون جانب دشت چکان واقع
 شده است از آنجا این طایفه قنبر است و اوشان و اودیز و دوقرقر که سوز
 مشورت میرود و فکر از بخار ابراهیم سیون می باشد طایفه عباس تور سکندرد
 مشورت میرود و فکر از بخار ابراهیم سیون می باشد طایفه چنگی و چنگی و تورست قنبر
 بایرون بورخ مشورت و فکر از بخار ابراهیم سیون می باشد طایفه اودی قنبر
 بایرون قنبر نشسته کانی ترخان میرود و از آنکه می باشد قنبر قنبر قنبر و اودی
 میرود و کراکن از کسان طایفه قنبر می باشد مسافت بعدی راه از ابرون بورخ

تا بخار انجا منزل کاروان می باشد و کج علی هذا الشیاس در فصل زستان بسیار
 سنگ و برف و صاف می باشد و کج در فصل تابستان در یک راه نامحرم و آب
 بسیار کم نیست کسان طایفه قنبر این آب بسیار امید دارند از اینست خواجش و سیر
 بان حدود نیست که مسافت بعدی و قنبر و آب می باشد باستانی رخن میرست حضرت
 رب العالمین این رو سیر با جرح صفت اهل اسلام مدسند رخن کرده است و اگر
 هیچ استقامت و تابشگر کفار را آن حدود ندارد و اسلام باز بر سر خن
 و صند تاخت کردن محمد رحیم خان اهل قنبر را در دم الفط طایفه صوت و بهادران
 او یکبار اهر فرمود که فصل زستان تاخت و چاد و پند قنبر الطریق که سال است
 که کار و انحصاری مسلمانان را زود اند و کوشانی نیده اند و دهنده کور
 خان بر طایفه چنگی و چنگی و کشتن بال و اسوال آتیارا کارج و دخترهای آتیارا
 ابر کرد و در اجیت یاد و کج نمود و سال دیگر هم طایفه قنبر قنبر و اودی را تاراج
 کردند و پانصد و شکر فصل زستان بخار بر هر کس که قنبر است مدت شصت سال
 بود که آنجا بطور خود بودند که کاهی کار و انجای اود کج را اینا میکردند و قنبر چون
 نکرد و متصل است بخ نود و چنگی نیست که عبود شود و اود اوقت در اینج نموده بود
 لشکر هجوم آوردند و از دوقرقر کسی بسیار متولی شد که کار بر علیان تنگ شد شخصی
 از اهل شوق که از خون الموزر خان کزینته ناه تور و صوفی مراد بوده و دند
 چند سال در خدمت توره مراد کشت کرده و مقرب الخدمت شده بود چون عسکر خنوق
 و شکر مراد تنگ میکردند که کاه صوفی رومی به تر است با پسر خود مشورت
 کرد که اوقت صوفی مراد تنگ یک کوشه نشسته و شکر بجنگ مشو اند فرست حنه
 صوفی مراد تود را بتسل آوردیم و سرش برسم بدیه نزد محمد رحیم خان بریم البته صوفی
 از پیرایم ابدیه و نکست و منصب با امید بدو شرف صوفی مراد را از سر ملق نهادن
 سازیم هر آینه داخل ثواب عظیم خواهیم شد پسرش بسیار متعین گفت بمسوده
 دیدند که صوفی مراد تنگ بخار ابراهیم تر است بدون بدو و پسر کسی از ابراهیم

یست هر دو بشیر را کشیدند و صوفی را مقتول و سرکش را توبه انداختند بر سر
تاج روی بجانب اردوی محمد خان کردند و عسکر محمد خان هم از کثرت
سرمایه و خیرگی مانع شده بودند که ناگاه شخصی فاضل بطریق امان خواست قبول
خان رفت امان دادند و خان رفت و سر صوفی مراد را پیاپی خان انداخت

بیت

سر صوفی پیاپی خان انداختند و سر مراد را پیاپی خان انداختند

چنان ساعت خان امر کرد که از سر تایید و شخص را خلع و انعام و منصب
دادند بمحمد و عسکر توره صوفی فریاد کردند که غولانو بهر چه سازید توره صوفی
مقتول شد و هیچ پیوندی نیستید چون اهل لشکر صوفی مطلع شدند یکبار امان طلبید
بانتی و کلان عازم دربار خان شدند و محمد خان بنگر ترحم نمود و محمد و کلان و علی علی
صوفی را که بانیان و نظام و فتح و نصرت بنیوق آمده بودند از خود عالم عزل کرد
و بانه باغی خزان بکلی مطلع شدند و الوقت قلم و دش بسیار امانی میباشد و ختر توره
صوفی را بجهت کج آن آرد و دونه بایست و پنج هزار لشکر بیاخت سید عجم که کفر اسانست
جمال کور دستان شدند و کلات نادر شد و رفت اسیر بسیاری آورد و از خیر و قیاسنور
عجم مسانزه منزلت هر چند وقت سرحد عجم را تاخت و تازی میکند و اسیر
بسیاری می آورد و به بخارا و بلخ خودش میبرد و عجم از آن حساب بر میورد
و هرگاه عسکرش قنابل بخارا میبرد عجم را غراب میگردانند و الوقت با بخارا آتش دارد
و هیچ وقت ازین به ملک مشغول نشود و بسیار پیروز و صاحب شهر و یامروت میباشد
که برین موافق شریعت و واج و نکلش گفت که کیبایشن یار محمد صوفی بود و بسیار
جوانمرد و دوتنخواه از طغولیت لازم خان بود و خانه اش متصل بسرای خان بود و شخصی از
اقوام کهباز از بخارا اسبابی یار محمد آمده بود جوان خوش خلق بود و وقت خان بر سر و مش
بود چون از سر مراجعت نمود از زنان و بکر خان بگوش خان رسانیدند که همان یار

محمد و شب در عرم سرا بخانه دختر صوفی مراد جاریه دادند و با یکدیگر باشند که دختر
توره مراد در غیبشها بخانه یار محمد کهبازفته است و یار محمد بسیار پیش کش و بدیه
نام داده است علی را و این چنین بمحمد خان از دختر توره مراد پرسید که در خانه یار محمد
چون رفتی چه صدمت کرد و دختر توره که در سن چهارده سالگی بود گفت است که فلان توره
پایه داد خان گفته که آرد که به پیغمبی الفی و به پیاپی که مراد داده بود حاضر نمود خان و بد
چیزی گفت بیرون شد شب بیست و پنجم ماه مبارک و رمضان بود و بکر تحقیق مسند
نمود و از کسی تقصیر و جحش ننمود و وقت نماز خفتن بود که مراد بکر فتنه یار محمد
دیوانگی که باطل کتبیا گفته میشود و کفر فتنه یار محمد را دهانش و زن و فرزانش
همانرا با اهل قندهار محمد آسی و دش نیز از خرد و کلان و طلبهای کهوار دونه غلبه بقتل
آوردند و ختر توره مراد را با دوجاریه نیز مقتول ساخت یار محمد را به قیوت و زجر
که رفتند چیزی پولی عاید نشد الا قرض یار محمد گفت من پول ذخیره نکردم و نیز به خوا
نمودم و کنایه که ارم عرم خان بخانه من آمده بجهت حرمت پدیا دادم فرصت نشد که
مردم عایم خیر تقدیریم چنین بود انکم که احوال القبار بمحمد آفرین در عقب باران
فرستاد کسی از اولاد یار محمد بقتل آمد و بمحمد و محمد شهادت رسیدند و صوفی شدن
و در یک منزل سنگی که بمحمد است که از شوق پاکت غلبه بود و آنستایز فاضل و پاک
نمودند و ازین کردارش را اهل ولایت و دوز و ترک مقبول نیفتاد هر کس عیب کردند
که آنه قسالی کلاه این دمت را بدست و بکر میرساند که قوت مالی (ولا ترو و از و
در دافری) بهر طریقه الحال که سنه ۱۱۳۳ هست محمد خان بمکه
او رکن و خیر و فراتر است مکه و خطبه نام خودش میراند سگاش در طلا و توره و زن
طلا بختان و دوزن فزه که تنگ میسکو بند یک ده دست یک طرف طلا ضرب
دار السلطنت و قوق روی و بکر محمد خان بسیار بهر صورت انصافش در عیت
بر روی اش از اولاد و خان بعد و بهر ترست بمکه است او رکن را پیش قلند میگویند
او این صولات که مختص است به دیای همین راه آنستار قلند است آنرا

فرماند سب میگویند بسیار حکم میدادست ازین آفتاب به سوات گزیده نمیشود مناجات
 در آن روز پنج میگویند که چون خوار و شاه به سلطان سب که بای شخص مرد تاجیهان بود
 طایف شد سلطان با همسر گران بزم شد خوار و شاه از موبه و اسب آمد آتیه حاضر
 کرد و رشید و طوطا طاهر در این قلعه دو سالهای بسیار خدمت سلطان سب را کرده
 بود براندگت که دورتی از سلطان رشید نزد خوار و شاه آمد خوار و شاه بسیار ارجح
 او کمال محبت و مهر بانی داشتند الله انوری ملازم سلطان سب بود به تیری نوشت
 بجانب هزار اسب فرستاد (بیت)

از روی یک تلخه را اسب بگیر | فردا که خوار و شاه را اسب برآست

چون تیر و آلتی از رشید آرد رشید آرد و تیر دیگر نوشت بجانب اردوی
 سلطان فرستاد (بیت)

مشاء اگر تویی رستم کرد | بکشت تیری و هزار اسب برد

چون سلطان به بد شمش آلود شد و کند خور که اگر رشید را بگیرم بخت یار و میازم
 اتفاق بآن چند روز هزار اسب فرج شد رشید و طوطا از خوف سلطان بهر کس
 و سب بهیت کسی نمیشد آخر نزد سلطان که محبت سابقه داشت
 توسل جست که در وقتی که خواطر سلطان مسرور باشد و طوطا را بشنود الا که سلطان
 برساند و فرحت عرض شود سلطان مشکلی شد حتی که سلطان در بزم مطایفه و شادمانی
 نشسته و سلطان رشید و طوطا را که قد کش یک اندازه نیم بود و هم ناز که قد و یا
 بود از انجاست آنرا و طوطا می گفتند و طوطا طعنه گفت که از باریکی با باریش و بد
 نمیشد و نه بخت باشد بنظر شحر بار آور در رشید فی البدیه عرض نمود که سلطانم
 مسرور شد که امر نموده است که رشید و طوطا را باند که گاهی که از و شاه شده است
 بخت یار که در آن و طوطا طعنه گفت بنظر بیاد داشت بخت یار و تندی را انداره
 بر میبست که در باره اسب میگویند که رشید و طوطا فرمود و دیگر قلعه افغانا و سب قلعه

اورکج

اورکج چهارم قلعه است پنجم قلعه شاد و شترخونی و کول ران نیز قلعه
 دیگر طول ولایت پنج روز و ایت عرشش دو ماه و روز و ایت بدون
 جزیره محل که دور است ایوست و دهرت و دهم شنبان از ترکان و از بیک
 و قره قلیان بسیار است هرگاه لازم شود محصل هزار عسکر میباشند الوقت که
 سنه ۱۲۴۳ محمد و جم خان حاکم اورکج و دیوقت در خوق مرده و تریه پسوان
 با محمود خدیو قیست که در کرده جمالی العشق بیاست که بهلوانی کور شیراز
 هندوستان بخوق آید پس بهلوان محمود و هندوستان رفت نزد پادشاه هندوستان
 پادشاه فرمود که فردا بهلوان محمود و بهلوان چندی کور محض بگیر و ششم بهلوان محمود
 برآست او یارفت و بد که میرزنی سر بر خور کرده و سوی آسمان دارد و عا می کند که
 آنی فردا فرزندم را که به بهلوان محمود کور محض میگیرد و این بختان شرمند و نسا زی
 و فرزندم را وقت بد که بر این بخور و بکلم بهلوان محمود در این زندان وقت بهلوان
 محمود و ششوند بحال آنی تا آنی ترحم نمود و وقت حاصل شد و بریزنی رفت
 گفت ای مادر الله تعالی دعای تراستجاب کرد فردا بهلوان محمود بر این میخورد
 بریزنی فرستاده صبح چون کورش یعنی کوششی گرفتند بهلوان محمود بر این خورد
 حلقی تجمی که در دزد کرد پادشاه به سکار رفت بهلوان محمود در لب کودی ایستاده بود
 تا گاه پادشاه اسب جهانید اسب تیزی کرده اسب کور رسید پادشاه توانست
 که اسب را بکاه دارد و قریب بود که اسب مع پادشاه بود و الله بهلوان محمود روی
 دست اسب پادشاه را بکاه داشت که خورری رسید پادشاه خمین و آفرین نمود
 معلوم شد که بهلوان احمد خود را برین زده است و اگر نه وقت بهلوان چندی
 آن قدر زیاده صاحب گشت و کرامات بوده و حره الله علیه

(در بیان سلسله حاکمان ملک توفیق که)

(در اول فرمانده میگویند از یک مستند)

میرزا را طلبید و پیش پدید هزار طلا داد و گفت جان بدر دولت از ما کرد انچه دلش
 بایستد ما را هم که داری طلا استخالی بکشت و در کتک خود را به بخارا و امیر جدید و سنان پیرا که
 مرده است و در هر چند دست نیست اما دانست و بگر جای زوی که اعتی وی نیست
 به و در و بر سر کرد و زنده کرد و بگر را ادع کرد و شاه رخ میرزا بجانب بخارا رفت
 و عالم خان هم و انقال خود را فرمود بگر نزد خواهر صاحب دودش بایست سوار
 و هم بطور دوان یکی از ده گوه را آید که سحر خنده نایب است و بدست که از خضر سوار را
 هر طرف میکرد و در هر طرف عرض نمود که الوقت رفیق با مصلحت نیست که بشهر
 روم باید که بجانب بخارا که چهار هزار سوار عسکرا آید تا حاضرست و دین ان شاهان
 انالی چون بگذرد وقت را را عسکر نصیب نمایی و دوی بجانب بخارا آید و در چند
 ظهور جدید و کوشش کرد عالم خان را چون ابل و اسیر کشته بودی و ظهور و کوشش او
 فایده نکرد و جسد عالم خان با محدودی که جسد داشت و دانه بجانب بخارا
 همراهان به کشته شد و ظهور و دوی دیگر اجدی باقی ماند عالم خان با سرعت
 اسب میرزا به بخاری و شمر جانی بد کلاهی و آسب بود اسب عالم خان در آن لایه دان
 فر و ماند و سواران چون عالم خان را دیدند اسب جهانیده آمدند یکی از آتش آغای خان
 بود و ظهور چون از دور آتش را دید روی بخان کرد که من کفتم آیدن با شمر
 مصلحت نیست از برای خود سلاخ خانه آیدم سواران که می آید بهر قتل با می آید
 اسب خان بکل فرود رفت و عاجز شدند و ظهور گفت اسب خود را بمن و در هر
 ظهور گفت ای خان هر چند ضعیف کردم نشود وی الوقت باز را بایست نیست تو را که
 جان خود را بپوشد و هم داین سخن را گفت و اسب خود را بمانید بطرف شهر عازم
 شد سواران به عالم خان رسیدند اسب را بمن لای جوان میکرد و بکینه غلام
 از غلامان هر خان را رسیدند و احوال خان کرد عالم خان گفت ای غلام
 از پشت سرم بزن بمسده از پشت کتکش آتزا بطیایچه نزد از بالای اسب افتاد
 تنگانی منس که با صلاح براند و اسب را بدست و سید عالم خان برهش نظر نکرد

دلی الشویران داد و دشب آتزا کرد و در حلق از شمشیر بیامودند و ظهور
 خود را بشهر رسانید نزد عرفان رفت کورانش نمود و خبر قتل عالم خان را داد و التماس
 نمود که من خد شکارم به بر اهرت خدمت من نمودم الوقت خد شکار شایم عرفان باز
 بجای عمل کرد داشت که بیا نمود و گفت انجام کار با شمر و خانه را انجام ده و ظهور
 در عهد عالم خان هم که با و دهم حاکم تا سکنه بسیار و در خانه و عاقل و دلق از و را نشی
 بود و چون سسر و زبک داشت ظهور را عزل کردند و بهویت و زجر مال گرفتن
 نمودند آنچه داشت بداد بمسده عرفان ترخم نمود و در کوشش امر شد که
 و عاقل و با شمر از بخارا بماند داشت بخانه خود بخاطر صبح بشت تا جسد از
 بخارا آید و او اعلی و منصب داد از عالم خان دو سوار نامه و یکی شاهرخ میرزا
 و دیگر خود را ترخان هر دو در ایشی آورده کسی نامه الیک دختر دیگر او داده و عالم خان
 و عرفان هر دو از یک با هر دو از یک بمشیره داشتند غاوی آتشان هم سر عسکر
 و صاحب قیله و با دولت و شجاع بود و سبب شکست و قتل عالم خان همان تنگانی شد
 عالم خان اختیار محکمت دلی مصلحت او کار نیکو در حرم او را بسیار داشت اما
 تنگانی نمک هرا می کرد تا حاجت بسر خودش آمد وقت عالم خان در سنه ۱۶۶۴ بود
 و شاهرخ میرزا این عالم خان چون بدر شش از تا سکنه بجانب خود میرفت
 و در پیش راه هزار طلا بشاهرخ میرزا داد و سپارش نمود که البته بخارا رو جای
 دیگر که کن شاهرخ میرزا چون از بدر جدا شد حیران شد که بکار و دینی از اماران
 گفتند نصیحت پدر را گوش کن عازم شمس را شوم بعضی گفتند که بخیر و دهم بعضی
 گفتند که تا سکنه خالیت حاکم ندارد جایست محکو و بنو ز کار بدست معلوم نیست
 که چه طریقه شود الوقت تا سکنه روم شمر را خطبایم هر کار بدست سلامت
 باشد قبل از آمد والا که نصیحت رخ داد با هموی خود طاعت میکنی و با اینکه بطرف دیگر
 خواهی رفت یا شمر را خود با کجا میدارم آخر شاهرخ میرزا عازم تا سکنه شد حلق
 تا سکنه مقدم ادرا که امی داشتند و ز دیگر معلوم شد که عالم خان مشغول شده و نائب



محمد بن محمد بن ابی طالب که حاکم تاسکند بود باغواهی پادشاه شاهرخ میرزا را در سبک
 نمود و خبر گرفتاری او را بخود فرستاد و خبر خان باغواهی تاقی خود را به شاهرخ
 و صاحبش آن نوجوان پسر طاعت داد و شاهرخ میرزا را از تاسکند بجانب
 خود برآورد و در عرض راه بدو دستبند رسانید و روزگار قدری بر تاسکند
 طغیان بخاک و در خان بنادانی بنده خاکوست بخیزد و زمام کارها را بکلیت و همسر
 کلیم بدست تاقی بود و تاقی خان از شعبه بنگلی مرست و در پوشش هر یک که داند
 آنچه دید و اسلام

محمد بن ابی طالب چون از تاسکند با تاقی تاقی خود را به شاهرخ میرزا را در سبک
 نمود و خبر گرفتاری او را بخود فرستاد و خبر خان باغواهی تاقی خود را به شاهرخ
 و صاحبش آن نوجوان پسر طاعت داد و شاهرخ میرزا را از تاسکند بجانب
 خود برآورد و در عرض راه بدو دستبند رسانید و روزگار قدری بر تاسکند
 طغیان بخاک و در خان بنادانی بنده خاکوست بخیزد و زمام کارها را بکلیت و همسر
 کلیم بدست تاقی بود و تاقی خان از شعبه بنگلی مرست و در پوشش هر یک که داند
 آنچه دید و اسلام

شود و چنانکه در سر هر یک از این شورش بجمع یاری و سید بزرگ و حکومت هر یک
 از انصار خود هر چند که در خان قبل همه کمان شده بود اما مستحق یاری صحت شد خان بکار
 فرمود که مبادا که کسی از انصار را با این شاه دانه تاقی ترا انعام و احسان و از دینایی نیاز سازم
 یاری من بگوشت نیست کسی را مطلع ساخت بعد از خان صورت مقدمه را بر حسب
 فرجه بیان نمود و رجب فرجه تقریر نمود که من بدست که گاه خدمت می داد که آن
 بودم که شاهی سازم آنکه نه خود را مطلع شدید باید که علاج و اقدار قبل از وقوع باید کرد
 چون فرصت باقیست کار را اند کردن بعد از مصلحت چنان شد که خان محمد رضا بک را
 در میان آن خاصه طایفه و طریقه شمس خود بخت کند و بعد از قیامی را نیز تعلیمه چون داخل
 حوالی شد شمشیر باره باره سازد بعد از آن محمد رضا بک را بخت قیامی فرستاد و از آن
 مصلحت منعقد شد و زو یک خان کسی را بر محمد رضا بک فرستاد که مصلحت محمد رضا
 بی استیلا روا شد چون به میان خاصه رسید هر خان نشسته بود از جای حرکت کرد و
 و تاقی را رحمت نمود و خان فرمود که امر و در یکبب خویش کرده از آن عرض نمود
 که تا میرت گفت بیا و در یکبب را آورد و خان با محمد رضا بک تاول نمود تاقی خان
 به جانه دست شستن از خانه بیرون آمد بعد از آن در راه و پیش بر سینه محمد رضا بک
 بدرود بماند و آن ساعت قیامی بدر و آن خانه رسید احوال را دید که کون و در مراجعت
 بخانه خود نمود و هر خان چند نفر را فرمود که بر سر تاقی از هفتش روید از آن مقتول سازد
 قیامی بخانه خود رسیده بود که مکان عذاب با قیامی برهنه رسیده تاقی را با بار و باره
 نمودند و او را در قفسه طغیان انداخته و در قفسه بست و زو یک خان بگوشت و در قفسه بست
 هر خان را جادالتس نمود که تاقی نام را کشید و خصمایش کرد که با اینک از ملک
 بدو کشید با اینک مال و اموالش ضبط کن ای که که در کوه نشسته هیچ اموال
 و من و قهر بماند و او که بگوشت و در هر خان با رجب فرجه مشورت نمود
 رجب گفت غیر از قتل بدو که باز اضی در اقب نیستیم چرا که انیت نمیداد و
 خان فرمود که محمد رضا بک را از خانه بیرون آورند و در قفسه بست و در قفسه بست



BOULOGNE (SEINE). — IMPRIMERIE JULES ROYER.

HISTOIRE DE L'ASIE CENTRALE

(AFGHANISTAN, BOUKHARA, KHIVA, KHOQAND)

Depuis les dernières années du règne de Nadir Chah (1747), jusqu'en 1333 de l'Hégire (1740-1819)

PAR

MIR ABDOUL KERIM BOUKHARY

PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR

CHARLES SCHEFER

PREMIER ORIENTALISME INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
TRADUCTEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN



PARIS

ERNEST LEROUX, ÉDITEUR

DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE

DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA,
DE THANON, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.

29, RUE BONAPARTE, 29

1876



PUBLICATIONS

DE

L'ECOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

I

HISTOIRE DE L'ASIE CENTRALE

TEXTE PERSAN



